

برتولت برنتت



گفتگوی فراریان

ترجمه: خشایار قائم مقامی



موسسه اسنادات ایران

تهران - سعدي شمالي - شماره ۲۳۵

بها : ۱۰۵ ريال

بر توت برشت

گفتگوی فراریان

Flüchtlingsgespräche

ترجمه خشیار قائم مقامی



مؤسسه آشنات ایرکیر

برشت، برتولت

گفتگوی فرادیان

Flüchtlingsgespräche

ترجمه خشایار قائم مقامی

چاپ اول: ۱۳۵۲ - چاپ دوم: ۱۳۵۳

چاپ سوم: ۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر - تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی:

حق چاپ محفوظ است. ۲۵۳۵/۹/۱۵-۱۲۸۶

*He knew
that he was still alive.
More he could not say.**
Wodehouse

* می دانست که هنوز زنده است.
فقط همین.
ودهاوس

فهرست

صفحه	عنوان
۹	۱. درباره گذرنامه / درباره برابری آبجو و سیگار / درباره عشق به نظم
۱۶	۲. درباره ماتریالیسم پست / درباره آزاداندیشان / تسیفل / خاطراتش را می نویسد / درباره تسلط بر انسانهای مهم
۲۳	۳. درباره ناانسانها / خواستهای اندک مدرسه هرن رایتر
۲۸	۴. پیکره کیوی، شاعر بزرگ / مردم فقیر با فضیلت پرورده می شوند / مطالب وقیح و غیر اخلاقی
۳۶	۵. خاطرات تسیفل II / گرفتاری مردان بزرگ / آیا «آن اسمش چه بود» ثروتی هم دارد؟
۴۳	۶. سرنوشت غم انگیز ایده های بزرگ / مشکل غیر نظامیان
۴۵	۷. خاطرات تسیفل III / درباره آموزش
۴۹	۸. درباره مفهوم خوبی / خشونت آلمانی / کنفوسیوس / درباره مردم عادی / درباره جدی بودن
۵۷	۹. سویس، مشهور به خاطر آزادیخواهی و پنیر / آموزش نمونه در آلمان / امریکاییها
۶۳	۱۰. فرانسه یا وطنخواهی / درباره ریشه کردن
۶۸	۱۱. دانمارک یا شوخ طبعی / درباره دیالکتیک هگل
۷۴	۱۲. سوئد یا عشق به ممنوع / یک مورد آسم
۸۱	۱۳. سرزمین مضحکه یا خویشتنداری و شجاعت / حشرات

۱۴. دربارهٔ دمکراسی / دربارهٔ کلمهٔ عجیب «ملت» / دربارهٔ نبودن آزادی در کمونیسم / دربارهٔ خوف از پریشانی و اندیشیدن ۸۵
۱۵. لذت اندیشیدن / دربارهٔ لذتها / انتقاد از کلمات / ملت ۸۹
۱۶. دربارهٔ نژاد برتر / دربارهٔ حکومت جهانی ۹۵
۱۷. تسیفیل بیزاریش را از تمام فضایل شرح می‌دهد ۱۰۰
۱۸. حرف آخر کاله / يك جنبش نادقیق ۱۰۲

پیوست:

۱. نوشته‌های پراکندهٔ گفتگوی فراریان ۱۰۵
۲. اکتشافات دومغز آرامش‌یافته ۱۱۴
۳. «حکومت کردن» مشابه است با «مهار کردن رودخانه‌ها» ۱۱۹

بیشتر قسمت‌های گفتگوی فرادیان در فاصله سال‌های ۴۱-۱۹۴۰ در فنلاند نوشته شده است. برشت در یادداشت‌هایش، در تاریخ ۱/۱۰/۱۹۴۰ در این باره نوشته است: «هنگامی که من از دیدرو تز یعقوب جبری^۱ را می‌خواندم، امکان جدیدی به نظر رسید که برنامه قدیمی تسیفل را واقعیت بخشیم. بافتن گفتگوهای دونفره به هنگام نوشتن کیوی به فکرم رسیده بود. هنوز هم لحن پونتیلیا در گوشم هست. دو فصل کوتاه به قصد آزمایش نوشتن و اسمش را گذاشتم گفتگوی فرادیان.»

احتمال دارد که برشت در امریکا هم روی این کتاب کار کرده باشد، به هر حال قسمت‌هایی که پیوست گفتگوی فرادیان است در آنجا به وجود آمده است.



در باره گذرنامه / در باره برابری آبجو و سیگار / در باره عشق به نظم .

عفریت جنگ نیمی از اروپا را بلعیده بود ؛ اما هنوز هم جوان و زیبا بود و می اندیشید که چگونه می تواند خیزی هم به سوی امریکا بردارد . در همین زمان در رستوران ایستگاه راه آهن هلزینگ فورزا دو مرد نشسته بودند و گاه به گاه با احتیاط اطراف خود را نگاه می کردند و درباره سیاست حرف می زدند . یکی از آنها درشت اندام و فربه بود و دستان سفیدی داشت ؛ دیگری کوچک اندام بود و دستانش به دستان آهنگران می مانست . مرد درشت اندام لیوان آبجویش را به دست گرفته بود و برانداز می کرد .

مرد درشت اندام

این آبجو آبجو نیست، ولی در عوض سیگار هم سیگار نیست ؛ اما گذرنامه باید گذرنامه باشد تا بگذارند آدم وارد مملکت بشود .

مرد کوچک اندام

گذرنامه اصیل ترین قسمت آدم است ؛ البته به سادگی آدم به وجود نمی آید . آدم ممکن است همه جا به وجود بیاید، حتی به سبکسرانه ترین وجه ، و بدون هیچ دلیل منطقی . اما گذرنامه ، هرگز . در عوض ، گذرنامه اگر درست باشد به رسمیت شناخته می شود ، در حالی که آدم ممکن است خیلی هم درست باشد ولی شناخته نشود .

مرد درشت اندام

می توان گفت که آدم فقط نگهدارنده ماشینی گذرنامه است . گذرنامه را توی جیب بغل آدم می گذارند ، همانطور که پاکتهای سهام را توی صندوق می گذارند که خودش هیچ ارزشی ندارد اما حاوی اشیاء قیمتی است .

مرد کوچک اندام

و با وجود این می توان ادعا کرد که از یک نظر آدم برای گذرنامه لازم است . البته

۱۰ گفتگوی فراریان

گذرنامه اصل مطلب است، درود برگذرنامه؛ اما بدون صاحب، وجودش غیرممکن است یا دست کم کامل نیست. درست مثل یک جراح؛ بیمار لازم است تا او بتواند جراحی کند؛ جراح آنقدرها هم مستقل نیست و با وجود تمام تحصیلاتش فقط یک نیمه است. در یک دولت نوین هم همینطور است؛ درست است که اصل کار فوهرر^۲ یا دوچه^۳ هستند، اما برای رهبری، به مردم هم نیاز دارند. البته ایندو بزرگ هستند، اما برای آنکه رهبری کنند بالاخره باید مردمی هم باشند، وگرنه نمی شود.

مرد درشت اندام

این دو نامی که شما گفتید مرا به یاد سیگار و آجوری اینجا می اندازد. به نظر من اینها اجناس مرغوبی هستند و از اینها بهتر در اینجا پیدا نمی شود. و به نظر من اوضاع خوبی است که آجور و سیگار سیگار نیست، چون اگر اتفاقاً چنین تعادلی وجود نداشت، مشکل می شد رستوران را اداره کرد. به گمانم قهوه اینجا هم قهوه نباشد.

مرد کوچک اندام

چطور چنین اوضاعی به نظر شما خوب است؟

مرد درشت اندام

منظورم این است که تعادل دوباره برقرار شده: فوهرر و دوچه از مقایسه با یکدیگر باکی ندارند و می توانند در کنار هم دنیا را به مبارزه بطلبند؛ هیچ کدامشان دوست بهتری پیدا نمی کند؛ دیدارهایشان هم هماهنگ است. اما اگر مثلاً قهوه قهوه بود و فقط آجور و سیگار نبود، طور دیگری می شد؛ یعنی جهان خیلی راحت فقط آجور را پست می خواند؛ خوب در اینصورت چه می شد؟ ولی مثل اینکه من دارم شما را از موضوع صحبتتان یعنی گذرنامه منحرف می کنم.

مرد کوچک اندام

موضوع گذرنامه آنقدرها هم جالب نیست که من بخواهم از آن منحرف نشوم. تعجب من فقط از این است که آنها چنان به سرشماری و نامنویسی مردم پرداخته اند که انگار می ترسند مبادا یک نفرشان گم شود، وگرنه این کار موجبی ندارد. باید دقیقاً بدانند که هر کسی کیست، انگار برایشان فرق می کند که چه کسی را باید گرسنه بگذارند.

مرد فربه درشت اندام از جا برخاست، تعظیمی کرد و گفت:

۲. Führer: به زبان آلمانی رهبر - لقب هیتلر. - م.

۳. Duce: به زبان ایتالیایی رهبر - لقب موسولینی. - م.

اسم من تسیفل^۴ است، فیزیکدان هستم.

مرد کوچک اندام با خود اندیشید که آیا او هم باید بلند شود یا نه، اما تصمیمش را گرفت و همچنانکه نشسته بود زیر لب غرید:

مرا کاله^۵ صدا کنید، کافی است.

مرد درشت اندام نشست و پیش از آنکه حرفی بزند با نفرت به سیگاری که چندین بار از بدی اش شکوه کرده بود، پک زد.

تسیفل

در سالهای اخیر، بخصوص دولتهای نوپا خیلی نگران آدمها هستند. دیگر مثل قدیم نیست؛ حالا دولت خیلی تلاش می کند. مردان بزرگی که در بسیاری از سرزمینهای اروپا ظاهر شده اند، توجه زیادی به آدمها نشان می دهند و از بدست آوردنشان سیر نمی شوند؛ به عده زیادی نیاز دارند. اوایل، مردم خیلی به مغزشان فشار می آوردند که بفهمند چرا فوهرر آدمها را از تمام مرزها به داخل آلمان روانه می کند. تازه حالا در جنگ معلوم شده که چرا. او مورد مصرف خوبی برای آدم پیدا کرده و به انبوه کثیری نیازمند است. ولی وجود گذرنامه در اصل برای ایجاد نظم است. گذرنامه در چنین مواقعی صد در صد لازم است. فرض کنیم من و شما بدون برگ شناسایی هرجا دلمان می خواهد برویم، بطوری که وقتی باید به جبهه برویم نتوانند ما را پیدا کنند؛ اینکه نظم نشد. شما کمی پیش در باره جراحان صحبت کردید، جراحی فقط به این جهت امکانپذیر است که جراح می داند مثلا روده کور در کجای بدن قرار گرفته، اگر روده کور بدون آگاهی جراح به جای دیگری می رفت، مثلا به سر یا به زانو، جدا کردنش چه مشکلاتی به بار می آورد؟ این را هر آدم نظم دوستی تأیید می کند.

کاله

منظم ترین آدمی که در تمام زندگانیم شناخته ام، یک اس. اس. به نام شیفینگر^۶ بود که در اردوگاه داخائو^۷ کاری کرد. می گفتند به معشوقه اش اجازه نمی داد هیچ روزی به غیر از یکشنبه و هیچ موقعی به غیر از شب کپلش را بجنابند. حتی اجازه نداشت در رستوران بطری لیموناد را با ته خیس روی میز بگذارد. وقتی شیفینگر ما را با شلاق چرمی کتک می زد، چنان حساسی می زد که از خطوط زخم های شلاق، نقشی به وجود

می‌آمد که میلیمتر به میلیمترش حساب شده بود. حس نظام‌طلبی چنان در ذاتش جا گرفته بود که کتک نزدن را بر نامرتب زدن ترجیح می‌داد.

تسیفل

این نکته بسیار مهمی است. در هیچ‌جا بیشتر از زندان و ارتش به نظم توجه نمی‌شود. این از زمانهای قدیم ضرب‌المثل شده است. آن ژنرال فرانسوی که وقتی جنگ شروع شد، به ناپلئون اطلاع داد تمام ارتش تا آخرین تکمه آماده است (اگر راست بوده باشد) وعده کوچکی نداده. چون همه چیز به تکمه آخر بستگی دارد. همه باید تکمه باشند. با آخرین تکمه می‌شود در جنگ پیروز شد. آخرین قطره خون هم سهم هست، اما نه مثل آخرین تکمه. در واقع این نظم است که وسیله پیروزی در جنگ است. در خون هرگز نمی‌توان مثل تکمه‌ها نظم برقرار کرد. سرفرماندهی هیچوقت، به همان دقت که از تکمه‌ها آگاه است، نمی‌داند که آیا آخرین قطره خون هم ریخته یا نه.

کاله

انگار کلمه «آخرین» یکی از کلمه‌های مورد علاقه شماست. در مناطق باتلاقی، مرد اس اس می‌گفت، ما باید با آخرین قوا پیش برویم. من اغلب تعجب می‌کردم که چرا ما نمی‌بایست با اولین قوا این کار را بکنیم. می‌بایست حتماً آخرین قوا باشد، وگرنه برای او جالب نبود. جنگ را هم می‌خواهند با آخرین قوا ببرند و در این مورد اصرار دارند.

تسیفل

برای اینکه موضوع جدی است.

کاله

تا پای جان جدی است. هر جدی‌ای که تا پای جان نباشد، جدی نیست.

تسیفل

این ما را دوباره به جریان تکمه‌ها برمی‌گرداند. نقشی که نظم در ارتش دارد حتی در کار تجارت هم ندارد، با وجودیکه در کار تجارت با نظم رنج‌آوری سود بدست می‌آید، ولی در جنگ فقط زیان ایجاد می‌شود. می‌توان چنین فکر کرد که در کار تجارت همه چیز خیلی بیشتر به هرشاهی بستگی دارد تا در جنگ به هر تکمه.

کاله

در واقع جنگ به تکمه هم بستگی ندارد؛ در هیچ‌جا دیگر اینطور ریخت و پاش نمی‌کنند؛ این را هرکسی می‌داند. در ارتش هرچه می‌توانند خرج می‌کنند.

گفتگوی فراریان ۱۳

هیچوقت یک اداره مالی ارتش وجود داشته که صرفه‌جویی کند؟ نظم صرفه‌جویی نیست؟

تسیفل

البته که نیست. اداره مالی در ارتش مراقب است که طبق برنامه و لخرجی شود. هرچه دور ریخته می‌شود، یا فاسد و نابود می‌شود، باید روی کاغذ بیاید و شمارم گذاری شود؛ این نظم است. اما دلیل اصلی اینکه به نظم توجه می‌شود، یک دلیل آموزشی است. انسان اگر اعمال معینی را با نظم انجام ندهد، اصلاً نمی‌تواند انجامشان بدهد. این اعمال کارهای بیهوده است. یک زندانی را وادارکن که نه‌ری بکند و دوباره آن را پر کند و باز هم بکند، و بگذار این کار را هر طور که دلش می‌خواهد، سرسری انجام بدهد؛ خواهی دید که بزودی یا دیوانه می‌شود یا سرکش، که باز هم فرقی با دیوانگی ندارد. بعکس، اگر وادار شود که بیل را اینچنین و آنچنان در دست بگیرد، نه یک سانتیمتر پایین‌تر و نه یک سانتیمتر بالاتر، و اگر در جایی که باید بیل بزند خطی کشیده شود تا نهر راست باشد، و اگر در موقع پر کردن مجدد نهر دقت شود که سطح زمین دوباره چنان مسطح باشد که گویی نه‌ری کنده نشده است، آنگاه کار انجام می‌شود و به اصطلاح، تمام کارها بخوبی پیش می‌رود. از طرف دیگر، در روزگار ما بسختی می‌توان بدون رشوه از کسی انسانیت دید؛ اینهم‌گونه‌ای بی‌نظمی است. اگر مأموری پیدا کنید که رشوه بگیرد، انسانیت خواهید دید. با اندکی رشوه حتی گاهی می‌توان به عدالت هم دست یافت؛ من در اداره گذرنامه اتریش برای نوبت گرفتن انعام دادم، چون در صورت مأمور دیدم که آدم مهربانی است و رشوه می‌گیرد. رژیم‌های فاشیستی چون غیر انسانی هستند با رشوه‌خواری مبارزه می‌کنند.

کاله

زمانی کسی ادعا می‌کرد که کثافت بطور کلی ماده‌ای است که در جای نادرستی قرار گرفته باشد. کثافت را در یک‌گلدان نمی‌توان واقعاً کثافت نامید. من در اصل طرفدار نظم هستم. اما زمانی فیلمی دیدم که چارلی چاپلین در آن شرکت داشت: او لباسها و چیزهای دیگرش را در چمدانی گذاشت، یعنی به درون آن ریخت، و در چمدان را بست اما به نظرش خیلی نامنظم آمد چون چیزهای زیادی از چمدان بیرون زده بود. آنوقت یک قیچی برداشت و آستین، پاچه شلوار و خلاصه هر چیزی را که از چمدان بیرون زده بود، برید. این امر مرا متعجب کرد. می‌بینم که شما برای نظم دوستی هم چندان اهمیتی قائل نیستید.

تسیفل

من فقط امتیازات عظیم سهل‌انگاری را قبول دارم. سهل‌انگاری تاکنون جان هزاران نفر را نجات داده است. در جنگ، اغلب کوچکترین انحراف از فرمان کافی بوده که آدمی جان سالم بدر ببرد.

کاله

درست است. عموی من در آرگونن^۸ بود. وقتی در خندقی دراز کشیده بودند از طریق بیسیم دستور گرفتند که بلافاصله برگردند. اما به دستور توجه نکردند و خواستند اول سیب‌زمینیهایی را که سرخ کرده بودند بخورند، و به این ترتیب اسیر شدند و از مرگ نجات یافتند!

تسیفل

خلبانی را در نظر بگیرید که خسته است و درجه‌ها را درست نمی‌تواند بخواند و در نتیجه بار بمبش به جای اینکه روی یک خانه بزرگ بیفتد، در کنار آن می‌افتد و پنجاه نفر آدم نجات می‌یابند. عقیده من اینست که انسانها هنوز برای فضیلتی مثل نظم دوستی خام هستند. عقل آدمیان برای این فضیلت آنقدرها که باید و شاید آموخته نیست. تصمیماتشان ابلهانه است، و تنها اجرای آشفته و نامنظم نقشه‌هایشان می‌تواند آنها را از زیانهای بزرگتر حفظ کند.

تسیفل

در آزمایشگاه هم خدمتگاری داشتم، به نام تسایزیگ^۹، که همه چیز را منظم نگه می‌داشت. آشفته‌گی را نمی‌توانست تحمل کند. مدام جمع و جور می‌کرد. اگر چند دستگاه را برای یک آزمایش کنار می‌گذاشتی و می‌رفتی به تلفن جواب بدهی، وقتی که برمی‌گشتی تسایزیگ همه چیز را با سرعت جمع کرده بود؛ هر روز صبح میزها برق می‌زد، یعنی یادداشتها و نامه‌ها توی سطل خاک‌کروبه افتاده بود. اما چون او سعی خودش را می‌کرد، نمی‌شد چیزی گفت. البته آدم‌گاهی ایرادی می‌گرفت، اما حقش نبود. هر وقت که باز هم چیزی گم می‌شد - یعنی جمع و جور شده بود - او با چشمان شفافش، که حتی یک ذره هم ذکاوت از آن پیدا نبود، به آدم نگاه می‌کرد و دل آدم به حالش می‌سوخت. هیچگاه نمی‌توانستم تصور کنم که آقای تسایزیگ زندگی خصوصی هم داشته باشد، اما داشت. وقتی که هیتلر به قدرت رسید، معلوم شد که

۸. Argonnen: فلاتی پوشیده از جنگل در شمال شرقی فرانسه. - م.

گفتگوی فراریان ۱۵

تسایزیگ تمام مدت یک مبارز کهنه کار بوده است. صبح روزی که هیتلر صدراعظم شد، تسایزیگ، در حالیکه پالتوی مرا بدقت به بیخ می‌آویخت گفت: «آقای دکتر، حالا دیگر در آلمان نظم برقرار می‌شود.» خوب، درست می‌گفت.

تسیفل

من دوست ندارم در کشوری که نظام بخصوصی دارد بمانم. در چنین جایی قحطی حکمفرماست. البته اگر با تمام قوا کار کنند، همانطور که ما فقط در زمان جنگ می‌کنیم، می‌شود آن را نظم هم نامید. اما ما هنوز به آن مرحله نرسیده‌ایم.

کاله

پس می‌توان اینطور گفت: در هر جایی که هیچ چیز در جای درست قرار ندارد بی‌نظمی هست و هر جایی که در جای درست هیچ چیز قرار ندارد، نظم هست.

تسیفل

نظم امروز اغلب در جایی پیدا می‌شود که هیچ چیز نیست. این پدیده کمبودهاست.

مرد کوچک اندام، با انزجار از حالت جدی‌ای که در آخرین کلمات احساس کرده بود، یاگمان می‌کرد احساس کرده است، سرش را به نشانه تأیید فرود آورد و با جرعه‌های آهسته قهوه‌اش را نوشید.

اندکی بعد، آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

در باره ماتریالیسم پست / در باره آزاداندیشان / تسیفل خاطراتش را می‌نویسد /
در باره تسلط بر انسانهای مهم .

دو روز بعد، وقتی که تسیفل و کاله مجدداً در رستوران ایستگاه راه آهن به هم بر-
خوردند، بسیار متعجب شدند. کاله تغییری نکرده بود، اما تسیفل دیگر پانتوی
کلفتی را که دفعه پیش، با وجود هوای تابستانی، پوشیده بود در بر نداشت .

تسیفل

یک اتاق پیدا کرده‌ام. همیشه وقتی که این هشتاد و پنج کیلوگوشت و استخوان را
در جایی انبار می‌کنم، خیالم راحت می‌شود. در چنین روزگاری گذرانیدن با چنین
توده گوستی، کار آسانی نیست و البته مسؤولیتش هم سنگینتر است، چون گندیدن
هشتاد و پنج کیلو بدتر از گندیدن شصت و پنج کیلو است .

کاله

برای شما که باید آسانتر باشد چون چاقی به آدم ابهت می‌دهد و نشان تمول است؛
این هم اثر خوبی دارد.

تسیفل

ولی من بیشتر از شما نمی‌خورم.

کاله

اینقدر حساس نباشید؛ من هیچ مخالفتی ندارم که شما سیر غذا بخورید. شاید در
مجامع عالی ننگ باشد که آدم گرسنگی بکشد، اما نزد ما ننگ نیست که آدم سیر غذا
بخورد .

تسیفل

به نظر من در اینکه ماتریالیسم در مجامع بهتر بدنام شده نکته‌ای هست. در این گونه
مجامع با علاقه بسیار از لذتهای پست مادی حرف می‌زنند و طبقات پایینتر را نصیحت

گفتگوی فراریان ۱۷

می‌کنند که خود را در آغوش آن نیفکنند. در واقع لازم هم نیست، چون این مردم به هر حال پول خرد لازم برای این کار را ندارند. من اغلب متعجب می‌شوم که چرا نویسندگان دست چپی، برای برانگیختن خوانندگان از آن لذتهایی که آدم وقتی می‌تواند بهره‌مند شود که ثروتمند باشد، توصیفهای آبداری ارائه نمی‌دهند. همیشه کتابهایی می‌بینیم که می‌توان از آنها در باره فلسفه و اخلاق مجامع بهتر اطلاعاتی کسب کرد، پس چرا کتابهایی درباره خوردن یا دیگر خوشیهایی که مردم طبقات پایین نمی‌شناسند وجود ندارد، انگار که در طبقات پایین فقط کانت را نمی‌شناسند! دردآور است که بعضیها اهرام را ندیده‌اند، اما به نظر من دردآورتر اینست که هیچ-وقت فیله گوساله را در سس قارچ ندیده‌اند. شرح ساده‌ای در باره انواع پنیرها که گویا و قابل درک نوشته شده باشد، یا تصویر هنرمندانه‌ای از یک املت درست و حسابی، مطمئناً برایشان آموزنده است. یک سوپ گوشت خوشمزه با امانیسم تناسب عالی دارد. می‌دانید راه رفتن با یک جفت کفش حسابی چه عالمی دارد؟ منظورم یک جفت کفش سبک، به اندازه، و ظریف است که آدم با آن احساس رقاصی می‌کند؛ و یا باشلوارهای نرم و خوش برش؟ کدامیک از شماها امتحان کرده‌اید؟ اما این یک ناآگاهی است که سرانجام انتقام خودش را می‌گیرد. ناآگاهی درباره استیک و کفش و شلوار دو برابر است چون نمی‌دانید که استیک چه مزه‌ای می‌دهد، و نمی‌دانید که چگونه می‌توانید آنرا گیر بیاورید؛ و اما اگر آدم نداند که این چیزها وجود دارد، ناآگاهی سه برابر می‌شود.

کاله

ما به اشتها نیاز نداریم، چون گرسنه هستیم.

تسیفل

بله، این تنها چیزی است که از کتابها یاد نمی‌گیرید. اگر نوشته‌های نویسندگان دست-چپی را باور دارید، این را هم باید از کتابها بیاموزید که گرسنه هستید. آلمانیها برای ماتریالیسم استعداد ضعیفی دارند. هر جا که از مادیت بویی ببرند، فوراً از آن آرمان می‌سازند، ماتریالیست کسی است که گمان می‌کند آرمانها از اوضاع مادی بوجود می‌آید نه برعکس، یعنی بعد دیگر ماده پیش نمی‌آید. می‌توان گمان کرد که در آلمان فقط دو نوع آدم هست، کشیش و ضد کشیش. نمایندگان این جهان، پیکرهای لاغر و پریده‌رنگی هستند که تمام نظامهای فلسفی را می‌شناسند و نمایندگان آن جهان آقایان فربه‌ی هستند که تمام انواع شرابها را می‌شناسند. من یکبار مشاجرۀ یک کشیش را با یک ضد کشیش شنیدم. ضد کشیش به کشیش تهمت می‌زد که فقط به خوردن فکر می‌کند،

و کشیش جواب می‌داد که طرف مخالف فقط به او فکر می‌کند. هر دو حق داشتند. دین قویترین قهرمانان و عالیترین دانشمندان را پدید آورده، اما همیشه اندکی هم زحمت‌آور بوده. اکنون بیدینی آتشی‌نی به جای دین قدم می‌گذارد که پیشرو است اما وقت تلف کن هم هست.

کاله

در اینجا نکته‌ای هست. من هم پیرو مکتب آزاداندیشان بودم. اعتقاد ما همیشه ما را به تلاش و امید داشت. فرصتی را که برای رسیدگی به کارهای روزمره و شخصی داشتیم، صرف آشکار کردن اسرار سپاه سلامت کردیم و مجبور بودیم زمان لازم جهت تبلیغ برای سوزاندن پس از مرگ را از وقت غذا خوردن خود صرفه‌جویی کنیم. گاهی به نظر خود من چنین می‌آید که وقتی ما علیه دین مبارزه می‌کنیم، اگر کسی ما را از دور تماشا کند، با این همه حرارت و ایمانی که داریم ممکن است ما را یک فرقه بسیار متعصب بداند. البته من کنار کشیدم چون معشوقه‌ام مرا در برابر این انتخاب قرار داد که یا آزاداندیش باشم یا یکشنبه‌ها با او به کلیسا بروم. تا مدت‌های مدید احساس گناه می‌کردم، بطوریکه اکنون دیگر هیچ اقدامی علیه دین نمی‌کنم.

تسیفل

خیلی خوشحالم که کنار کشیده‌اید.

کاله

در عوض به جای دیگری وارد شدم.

تسیفل

و معشوقه‌تان را هم نگه داشتید.

کاله

نه. وقتی او مرا، در آنجا که بعداً داخل شدم، دوباره در برابر انتخاب قرار داد، او را از دست دادم. دین هم مثل الکل است، وقتی که گرم شدی نمی‌توانی کنار بکشی. بدترین مشروب‌خوارها سورچیها بودند، آنهم در زمستان. شوهرهای امروزی، که داخل ماشینشان گرم است، این خرج را ندارند.

تسیفل

منظور شما مخالفت با عرق نیست، بلکه موافقت با موتور است؟

کاله

تقریباً. شما از اتاقتان راضی هستید؟

تسیفل

هنوز از خودم نپرسیده‌ام. من اگر درست‌ترین جواب و حل نهایی نتیجه‌ای برایم نداشته باشد، هیچ سؤالی پیش نمی‌کشم و هیچ مسأله‌ای حل نمی‌کنم. اگر در مردابی بیفتم، از خودم نمی‌پرسم که طرفدار گرم کردن با بخاری هستم یا با بخار. در نظر دارم خاطراتم را در این اتاق بنویسم.

کاله

فکر می‌کردم خاطرات را در اواخر زندگی می‌نویسند. چون در اواخر زندگی است که می‌توان بازپس نگری درستی داشت و بدرستی بازگو کرد.

تسیفل

من هیچگونه بازنگری ندارم و درست هم بازگو نمی‌کنم، اما شرط اول را بخوبی تمام مردم این قاره واجدم، یعنی اینکه من هم احتمالاً در اواخر زندگی ام هستم. البته اینجا برای نوشتن جای خوبی نیست، چون من به‌سیگار برگ احتیاج دارم و سیگار هم در اینجا به‌علت بسته شدن مرزها سخت پیدا می‌شود، اما اگر مطابق برنامه کار کنم، می‌توانم کار هشتاد صفحه بزرگ را با چهل سیگار تمام کنم. در حال حاضر هنوز می‌توانم سیگار پیدا کنم. نگرانی‌ام بیشتر از چیز دیگری است. برای کسی غیرمنتظره نیست که بشنود یک آدم مهم تصمیم دارد ماجراها و عقاید و هدفهایش را برای همعصرانش گزارش کند. اما من این تصمیم را دارم و آدم مهمی هم نیستم.

کاله

پس به این ترتیب می‌توانید موفقیت غیرمنتظره‌ای هم پیدا کنید.

تسیفل

منظورتان یک حمله برق‌آسا از کمینگاه به نقطه‌ای است که دشمن، یعنی خواننده، خیالپورانه از آن گذشته و نتوانسته بموقع حالت دفاعی به خود بگیرد؟

کاله

درست است. خواننده وقتی می‌فهمد شما آدم مهمی نیستید که دیگر دیر شده است. تا آنوقت شما نصف بیشتر عقایدتان را به او خورانده‌اید و او آنها را حریصانه بلعیده و هیچ فکری هم نکرده؛ وقتی هم برایش روشن می‌شود که تماشش یاوه است، او را با هدفهایتان آشنا کرده‌اید، و اگر به انتقاد پردازد باز هم بعضی از نکات در او باقی می‌ماند.

۲۲ گفتگوی فراریان

مدید دگرگونیهای کوچک، ناهمسانیها و ناموزونیهای تحول را آماده می کند. اما خود تحول ناگهانی روی می دهد. دینوسورها، اگر چه اندکی به عقب رانده شده اند باز هم می توان گفت که مدتی در میان بهترین اجتماعها زندگی می کنند. دیگر هیچ چیز پشت سرشان قرار ندارد اما هنوز هم آنها را عزیز می دارند و به علت کهن بودن هنوز هم در تقویم اشراف جهان حیوانات صدرنشینند. هنوز هم علف خوردن خصوصیت خوبی بشمار می آید، در حالی که حیوانات برتر، گوشت را ترجیح می دهند. هنوز هم از سر تا پا ۲ متر طول داشتن، اگر اعتباری هم به حساب نیاید، ننگ نیست. مدت درازی چنین و چنان می گذرد تا اینکه ناگهان جهش روی می دهد. اگر مخالف نباشید می خواهیم از شما خواهش کنم که گاه و بیگاه فصلی از خاطراتم را بشنوید.

کاله

من هیچ مخالفتی ندارم.

اندکی بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.



دربارهٔ ناسانها / خواستهای اندک مدرسهٔ هرن رایترا

تسیفل تقریباً هرروز به رستوران ایستگاه راه آهن می رفت، چون در آن کافهٔ بزرگ جایگاه کوچکی برای فروش دخانیات وجود داشت و دختری که چند قوطی زیر بغل می گرفت، در ساعت‌های نامنظمی می آمد و جایگاه را باز می کرد و ده دقیقهٔ تمام سیگار و سیگار برگ می فروخت. تسیفل یک بخش از خاطراتش را در جیب بغل داشت و در کمین کاله بود. وقتی کاله یک هفتهٔ تمام نیامد، تسیفل فکر کرد که بیهوده این فصل را نوشته است، و کار نوشتن را قطع کرد. او در «ه» بغیر از کاله هیچ کس را نمی شناخت که آلمانی حرف بزند. اما در روز دهم یا یازدهم بود که کاله پیدایش شد و هنگامی که تسیفل پیشنهادش را از جیب بیرون می کشید، چندان وحشتی از خود نشان نداد.

تسیفل

با مقدمه ای شروع می کنم و با کمال تواضع یادآور می شوم عقایدی که می خواهم بازگو کنم لااقل تا همین اواخر عقاید میلیونها نفر بود، بطوریکه هنوز هم «می تواند» جالب باشد. از مقدمه و یک قسمت دیگر می گذرم و مستقیماً به شرح آموزشی که دیده ام، می پردازم. این شرح به نظرم بسیار با ارزش، و گاه گاه عالی است. کمی به جلو خم شوید تا هیاهوی اینجا مزاحمتان نشود. (می خواند): «می دانم که ارزش مدارس ما اغلب مورد تردید است و رسم و روش عالی شان مورد قبول نیست، یا لااقل ارجی ندارد. این روش چنین است که انسان جوان را بلافاصله در همان سنین نارس به دنیا «همانطور که هست» وارد کنند. جوان را بدون آنکه چیز زیادی به او بگویند، و بدون هیچ گونه پیچ و خمی، به برکهٔ کثیفی می اندازند: شناکن یا لجن بخور! آموزگاران این وظیفهٔ خطیر را دارند که تپهای اصلی انسانهایی را مجسم کنند که جوان بعدها در زندگی با آنها سر و کار خواهد داشت. او فرصت می یابد که روزانه

۴ تا ۶ ساعت خشونت و بدجنسی و حق کشی مطالعه کند. برای چنین درسی هیچ شهریه‌ای زیاد نیست، و تازه این شهریه برایگان از طرف دولت پرداخت می‌شود. جوان در مدرسه با شکل‌های فراموش نشدنی ناانسان روبرو می‌شود. این ناانسان که قدرتی تقریباً نامحدود دارد، و مجهز به شناخت‌های آموزش و پرورش و تجربه چندین ساله است، شاگرد را به شکل خود پرورش می‌دهد. شاگرد تمام چیزهایی را که برای پیشرفت در زندگی لازم است یاد می‌گیرد. این چیزها همانهایی است که برای پیشرفت در مدرسه لازم است، یعنی ریاکاری، تظاهر به دانستن، استعداد انتقام بدون مکافات، شناخت سریع مکان‌های بد، چاپلوسی، توسری خوری، آمادگی برای لو دادن هم‌ردیفان خود به بالاترها، و غیره و غیره.

لیکن مهم‌تر از هر چیز آدم‌شناسی است. اینهم با شناختن معلم بدست می‌آید. شاگرد باید نقاط ضعف معلم را بشناسد و بتواند از آنها استفاده کند، وگرنه هرگز نمی‌تواند از پس مجموعه‌کاملی از آموزش‌های بی‌ارزشی که در مغزش انباشته شده برآید. بهترین آموزگار ما یک مرد درشت‌اندام و بسیار بسیار زشت بود که می‌گفتند در جوانی هوای استادی در سر داشت، اما موفق نشده بود. این ناکامی تمام نیروهای خفته در وجودش را به شکوفایی کامل رسانیده بود. این معلم دوست داشت ما را بدون آمادگی امتحان کند، و هرگاه جوابی را نمی‌دانستیم از فرط لذت زوزه می‌کشید. در طول ساعت درس دو سه بار پشت تخته سیاه می‌رفت و یکه تکه پنیر را که در هیچ لفافی پیچیده نشده بود از جیب کتش بیرون می‌آورد، و بعد همچنانکه به درس ادامه می‌داد، آن را ریز ریز می‌کرد و با این عادت خود را بیشتر منفور می‌ساخت. شیمی درس می‌داد، اما اگر از باز کردن گلوله کاموا هم بود برایش تفاوتی نداشت. همانطور که هنرپیشگان برای خودنمایی به یک افسانه نیاز دارند، او هم به مطالب درسی احتیاج داشت. وظیفه‌اش این بود که از ما آدم بسازد. در این کار تا حدی هم موفق شد. ما از او شیمی یاد نگرفتیم، بلکه یاد گرفتیم که چگونه می‌توان انتقام گرفت. هر سال یک بازرس به مدرسه می‌آمد که می‌گفتند می‌خواهد ببیند ما چطور درس می‌خوانیم اما ما می‌دانستیم که او می‌خواهد ببیند آموزگاران چگونه آموزش می‌دهند. یکبار که بازرس به مدرسه آمد از فرصت برای انتقام از معلمان استفاده کردیم و به هیچ یک از سؤالات جواب ندادیم و مثل گوسفند سر جایمان نشستیم. آن روز از ناتوانی ما لذتی نبرد بلکه یرقان گرفت و مدت درازی در بستر بیماری افتاد و وقتی هم که بازگشت دیگر هیچگاه آن پیرمرد لذتجوی پنیرریز کن

گفتگوی فراریان ۲۵

نشد. آموزگار زبان فرانسه نقطه ضعف دیگری داشت: الهه شیطان صفت عدالت را، که قربانیهای وحشتناکی می طلبد، می ستود. یکی از همشاگردیهای من به نام «ب» ماهرانه تر از دیگران از این نقطه ضعف استفاده می کرد. این معلم در یک برگ مخصوص تعداد غلطهای درسهای کتبی را که رفتن به کلاس بالاتر به آنها بستگی داشت، جلوی نام هر شاگردی یادداشت می کرد. به این ترتیب در سمت راست کاغذش نمرهها قرار می گرفت، بطوری که باسانی می توانست آنها را بازبینی کند. مثلاً هیچ غلط بهترین نمره را که یک بود می گرفت، ۱۰ غلط دو، و به همین ترتیب. در اوراق شاگردان هم زیر غلطها با قلم قرمز خط می کشید. بی استعدادها همیشه سعی می کردند با قلمتراش چند خط قرمز را پاک کنند، بعد جلو می رفتند و به آموزگار تذکر می دادند که مجموع غلطها درست نیست، بلکه زیادتر حساب شده. اما معلم ورقه را می گرفت و آن را در نور نگه می داشت و نقاط صافی را، که از صاف کردن کاغذ با ناخن شست به وجود می آمد، می دید. اما «ب» کار دیگری می کرد. در ورقه تصحیح شده اش با قلم قرمز زیر چندین جمله کاملاً درست را خط می کشید، و رنجیده خاطر پیش می رفت تا بپرسد کجای آن جملات غلط است. معلم مجبور می شد بپذیرد که هیچ غلطی در آنها نیست و خودش خطهای قرمز را پاک کند و در برگ خود تعداد غلطها را تغییر دهد. طبیعی است که به این ترتیب نمره نیز تغییر می کرد. باید قبول کرد که این شاگرد فکر کردن را در مدرسه آموخته بود. دولت تحرك آموزش را بگونه ای بسیار ساده تأمین می کرد. به این طریق که هر آموزگاری مجبور بود فقط مقدار معینی از دانش را بازگو کند، و آنهم سالهای سال، بطوری که خودش در برابر آن مطلب، پاک کند ذهن می شد و به این ترتیب، از هدف اصلی که مردن پیش از شاگردان بود، دیگر منحرف نمی شد. معلم تمام نا کامیهای خصوصی، نگرانیهای مالی، و فلا کتهای خانوادگی را با درس توأم می سازد و شاگردانش را هم در آنها سهیم می کند. او که دیگر هیچ گونه مطلبی برایش جالب نیست، هم و غمش این است که روح جوانان را بسازد و تمام شکلهای ریاکاری را به آنها بیاموزد. بدینگونه آنها را برای ورود به جهانی آماده می کند که در آن با آدمهایی مثل او، آدمهایی افلیج، ناقص و پاچه ورمالیده، روبرو می شود. شنیده ام مدرسه ها، یا لاقلاً بعضی از آنها، امروز برشالوده هایی غیر از زمان تحصیل من بنا شده اند. در این مدارس با جوانان درست و با تفاهم رفتار می شود. اگر چنین شده باشد، من خیلی افسوس خواهم خورد. ما در مدرسه مسائلی مثل اختلاف طبقاتی را می آموختیم؛ این جزء درسهای ما بود. با بچه های دیگر، بهتر از فرزندان

۲۶ گفتگوی فراریان

کارگران رفتار می‌شد. اگر این درس از برنامه آموزشی مدارس امروز حذف شده باشد، آدمهای جوان این تفاوت را در عمل، که بی‌نهایت هم مهم است، یعنی در زندگانی خود، خواهند آموخت و تمام چیزهایی که در مدرسه و در مراوده با آموزگاران آموخته‌اند، باید در زندگانی که کاملاً چیز دیگری است، به مسخره‌ترین رفتارها و ادارشان کند. آنها را با مهارت بسیار درباره اینکه جهان با آنان چگونه رفتار خواهد کرد، فریب می‌دهند. آنها متوقع درستکاری، نیکخواهی و توجه خواهند بود و کاملاً ناپروورده، نامجهز و بیچاره به اجتماع تحویل داده می‌شوند.

اما مرا کاملاً طور دیگری آماده کرده‌اند! من با آگاهیهای فراوانی از ذات آدمی قدم به زندگانی گذاشتم. بعد از آنکه آموزشم تاحدی تکمیل شد - یعنی وقتی به چندین رذالت متوسط مزین شدم و داشتم چندین کثافتکاری نه‌چندان دشوار را فرا می‌گرفتم، دلیل کافی داشتم که کمابیش در زندگانی انتظار موفقیت داشته باشم. اما اشتباه می‌کردم، چون یک روز ناگهان فضیلت خواستار پیدا کرد. خوب تا اینجا برای امروز کافی است چون شما را سخت به هیجان آورده‌ام.

کاله

نظر ملایم شما نسبت به مدارس غیرعادی است و می‌توان گفت که شما از دیدگاه والاتری می‌نگرید. در هر حال من تازه حالا می‌فهمم که من هم چیزهایی آموخته‌ام. یادم هست که ما درست در همان روز اول، درس خوبی آموختیم. وقتی که ما، پاکیزه و با کیف پشتی وارد کلاس شدیم و والدینمان رفتند، ما را کنار دیوار به صف کردند و معلم فرمان داد «هرکس جایی برای خود انتخاب کند» و ما به سوی نیمکتها رفتیم. چون یک جا کم بود، یکی از شاگردان جا پیدا نکرد و در راهروی میان نیمکتها ایستاد، در حالی که همه نشسته بودند. معلم این شاگرد را همچنانکه ایستاده بود گرفت و پوزه‌بندی به او زد. این برای ما درس بسیار خوبی شد، چون دانستیم که آدم اجازه ندارد بد بیاورد.

تسیفل

این کار از یک معلم خیلی نبوغ‌آسا است. اسمش چه بود؟

کاله

هرن رایتر.

تسیفل

تعجب می‌کنم که همانطور معلم ساده مانده بود. حتماً در اداره آموزش و پرورش

دشمنی داشته.

کاله

یک چیز جالب دیگر شیوهٔ یک معلم دیگر بود.

تسیفل

بخشید! من هنوز به هرن رایتر فکر می‌کنم؛ چه مدل کوچک و ظریفی با وسایل ساده‌اش درست کرده است: یک کلاس معمولی با نیمکتهای کمتر؛ به این ترتیب جهانی را که انتظارتان را می‌کشید، به روشنی پیش چشم داشتید. او فقط با چند خط گستاخانه جهان را نقش کرده است، اما با این حال جهان بروشنی، پیش رویتان گذاشته شده بود. و شرط می‌بندم که او این کار را کاملاً غریزی، و از روی مکاشفهٔ محض، انجام داده است! همین معلم سادهٔ دبستان!

کاله

به هر حال این تحسین، دیر نصیب او می‌شود. آن معلم دیگر خیلی معمولی‌تر بود؛ به پاکیزگی اهمیت می‌داد. اگر شاگردی که مادرش دستمال تمیزی بهش نداده بود، از یک دستمال کثیف استفاده می‌کرد مجبور بود از جایش بلند شود و دستمال را تکان دهد و بگوید «من یک پرچم کثیف دارم.»

تسیفل

این هم خوب است، اما از حد متوسط بیشتر نیست. خودتان می‌گویید که او می‌خواست احساس احترام برانگیزد. این نشانهٔ یک روح محتاط است. هرن رایتر فقط پیش پا را روشن می‌کرد، راه حل نشان نمی‌داد؛ فقط مشکل را بزرگ مطرح می‌کرد، فقط واقعیت را منعکس می‌کرد، و نتیجه‌گیری را کاملاً به عهدهٔ خودتان می‌گذاشت! و البته این به‌گونهٔ دیگری مفید است. وظیفهٔ خود می‌دانم از شما تشکر کنم که مرا با این روح نابغه آشنا کردید.

کاله

خواهش می‌کنم.

اندکی بعد آندو از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

پیکره کیوی^۱ شاعر بزرگ / مردم فقیر با فضیلت بار می آیند / مطالب وقیح و غیر اخلاقی

یک روز که هوا خوب بود، تسیفل و کاله ضمن گفتگو، مسافتی با هم راه رفتند. از میدان راه آهن گذشتند و در مقابل پیکره بزرگ سنگی یک مرد نشسته، ایستادند.

تسیفل

این کیوی است که می گویند حتماً باید آثارش را خواند.

کاله

باید شاعر خوبی بوده باشد؛ اما از گرسنگی مرد. شعر گفتن برایش درآمدی نداشت.

تسیفل

شنیده‌ام در این سرزمین رسم است که شاعران خوب از گرسنگی بمیرند. اما انگار این رسم را کاملاً رعایت نمی کنند چون می گویند چند نفری از آنها هم از افراط در میخواری مرده‌اند.

کاله

خیلی دلم می خواهد بدانم که چرا پیکره او را رو به روی ایستگاه گذاشته‌اند.

تسیفل

احتمالاً برای هشدار. در این سرزمین هرکاری را با تهدید انجام می دهند. پیکر- تراش آدم شوخی بوده؛ به او حالتی رؤیایی داده، انگار که دارد رؤیای یک سبد نان بی صاحب را می بیند.

کاله

شاعرانی هم بوده‌اند که نظر خودشان را به تماشاگران گفته‌اند.

تسیفل

بله، اما اغلب به شکل شعر یا به گونه مبهم دیگری. به یاد ماجرای افتادم که در

گفتگوی فراریان ۲۹

جایی خوانده‌ام، دربارهٔ «مردی در اتاق دیگر»: زنی با یک منحرف ماجرای داشت که اصولاً از آن متنفر بود، و یک مرد دیگر که او را «ایکس» می‌نامیم از این ماجرا باخبر شده بود، و زن از توجه او لذت می‌برد. زن طوری ترتیب داده بود که وقتی با، بگوییم ایگرگ، به بستر می‌رفت، ایکس می‌توانست در اتاق مجاور همه‌چیز را بشنود. نقشه‌اش این بود که ایکس می‌شنید اما هیچ چیز نمی‌دید. ایگرگ از فرط تکرار اندکی نسبت به او سرد شده بود و او مجبور بود تحریکش کند. مثلاً گیره‌های جوراب خود را در مقابلش درست می‌کرد، بطوری که او، یعنی ایگرگ، همه‌چیز را بخوبی می‌دید. اما زن در همان حال حرف رکیکی به ایگرگ می‌گفت بطوری که ایکس در اتاق مجاور به‌خوبی می‌شنید. و به همین ترتیب ادامه می‌یافت. او به ایگرگ دست می‌زد و می‌نالید که «دستت را بکش!» یا پشتش را به او می‌کرد و خرخر می‌کرد که «نمی‌گذارم به‌من تجاوز بکنی!» یا به زانو می‌افتاد و فریاد می‌زد «خوك!» و ایگرگ می‌دید و ایکس می‌شنید و احترام زن هم حفظ شده بود. مشابه این ماجرا، داستان شاعری است که در کاباره‌ای روی صحنه می‌رفت اما همیشه پیش از ظاهر شدن روی صحنه به حیاط می‌رفت و کفشهایش را کثیف می‌کرد تا تماشاگران ببینند که او بخاطر آنها حتی کفشش را هم پاک نمی‌کند.

کاله

چیز تازه‌ای نوشته‌اید؟

تسیفل

چند نکته یادداشت کرده‌ام که با کمال میل برایتان می‌خوانم، زیرا گمان ندارم فرصت پیدا کنم که در فصلهای معینی جایشان بدهم. از اولین یادداشت شروع می‌کنم (می‌خواند): «جنگ با گلوله برف. نان و کره. سردرد مادر. برای غذا خوردن دیر شده. درسهای مدرسه. کتابهای درسی. مداد پاک‌کن. یک ربع زنگ تفریح. تکاندن درختهای شاه‌بلوط. سگ قصاب سرگذر. بچه‌های خوب پابره‌نه راه نمی‌روند. یک چاقوی جیبی بیش از سه فرفره می‌ارزد. پچ‌پچ. کفش اسکیت. شیشه شکستن. نبوده. اجبار در خوردن کلم ترش سلامتبخش است. پدرش آرامش می‌خواهد. به بستر رفتن. اوتو^۲ برای مادرش دردسر درست می‌کند. نباید گفت ریدن. در موقع دست دادن به چشمها نگاه کنید.» به نظرتان چطور است؟

کاله

ادامه بدهید. هنوز نمی دانم.

تسیفل

«نماز مغرب سنت‌آنا. آوردن آبجو. کالسکه‌ران ارباب در خیابان «کلاوکه» خود را حلق‌آویز کرد. ماریای کوچک روی یک سنگ نشست. چاقو تیز کردن. درباره استخوان انگشتان. درباره آرنج. درباره چانه، درباره فرق سر، درباره شانه. او روی درهای طویل با گچ چیزی نوشته است. به پلیس خبر داده‌اند. سکه پنج فنیکی به دیوار خانه پرتاب می‌شود. تا کجا پس می‌پرد. او به پس پرید و دخترک را ول کرد. جنایتکاران در خرابه‌ها هستند. با گچ، گچ از کجا آورده؟ نوک زدن. دیرکهای کوتاه و نوک تیز را در زمین فرو می‌کنند، آنها را با دیرکهای دیگر بیرون می‌کشند. وگرنه می‌کوبت به زمین، خوک کثیف! و تجارت با سربازهای مسی. سرخ پوستان. ژرمنها، روسها، ژاپنیهها، شوالیه‌ها، ناپلئون، بایرینها، رمیها، بزدلها. تکراری. سگ. رذل پیر تو باید بدانی. آدم کثیف. شوخ. گندیده. عصا. نرگاو، شتر. ماده‌گاو. وارفته. گنداب. رذل. جنده. حرامزاده. کوژسینه. واریسی. کوژپشت. گدایی ممنوع. مواظب باشید، در چهارمین خانه یک جاسوس زندگی می‌کند.» یادداشت سوم: «شنبه بعدازظهر. ارکستر حلبی باغ آبجوفروشی. سوسیسی داغ با نانک. این دخترها بیماری خطرناکی دارند. وقتی سراغ زنها می‌روی. کوچه‌هاوزن شماره ۱۱. کشیش سنت ماکس. کراملیش، پسر شما ژوزف کشیش می‌شود. با حلقه‌های کبود در زیر چشم. اعتراف برای یک بچه قشنگ‌گناه نیست. اگر آدم خودش را کنترل نکند، حسابش رسیده است. شماره چهار. دستانت را از جیب شلوارت بیرون بیاور! دوچرخه. بگذار لاستیک خشک شود. پشت گوش، هنوز نه. زمان تنفر بزرگ در کتابخانه. دختری با عینک. هر کتاب پنج فنیک. با پستان. در حمام، بدون حوله فقط ده فنیک. قسمت زنانه. بلوط. در ماوراء جنوب. روی دیوارشهر هم. آخر سر قایقران و قایق. قوم خدا. و بگذار به تو خوش بگذرد.»

کاله

چطور می‌توانید اینها را به هم ربط بدهید؟ هرچه به فکرتان برسد یادداشت می‌کنید؟

تسیفل

بهیچ وجه. مطالب را آماده می‌کنم. میل دارید به یک یادداشت دیگر گوش کنید؟

کاله

حتماً.

تسیفل

راحت بخش است، اما نتایجش. دوره. مریم کوچک بر تپه گل سرخ نشسته بود و انگور می‌چید. آن دختر می‌گذارد. گرفتاری. تخم مرغها. کمتر از شانزده سال جریمه دارد. پنج مرتبه. دختر، وقتی باد می‌آید اگر چیزهایی برملا می‌شود دامت را محکم بگیر. در حال ایستادن. مواظبت نکرده. پنج مارک. در مراسم ماه مه. بی‌عفت. معصیت کبیره. این احساسی است که تا مغز آدم رسوخ می‌کند. مثل تیغ تیز است. درهم شکستن. اسمش را عوضی گفته. آخ، چقدر با ساز دهنی عالی بود. وقتی که آن مرد در زندان بود. بی‌بکارت. اینها را توی پارک نوشته‌ام. آنها اول مقاوت می‌کنند. بهای یک بستنی پنج فنیک است. سینمای بیست و پنج. آنها از آن خوششان می‌آید. به چشمان من نگاه کن! از عقب! یا فرانسوی! یادداشت پنجم: «زولا. کثافتکاری. مویاسان. نیچه. وصف جنگهای بلایب تروی^۳. آنگاه قیصر من برگور من می‌تازد. در کتابخانه، کتاب کرایه می‌دهند. و شهریها. اگر تمام روز را کتاب بخوانی در سن نوزده سالگی یک اسکلت عصبی می‌شوی. مگر خدا هست؟ بهتر است مثل دیگران ورزش کنی. او یا خوب است یا قادر متعال. این همان طنز مدرن است. یک شغل روحانی. این در ذات آلمانی است. تا وقتی که نوپاهایت را زیر میز پدرت دراز می‌کنی به تو اجازه داشتن این عقاید را نمی‌دهم. یکبار هم دنیا را اصلاح کن. تهوع آور. در کورپورسانو^۴. گوینیو^۵، رنسانس. انسانهای رنسانس، ولی مشاغل روحانی پرشده است. در کوله‌پشتی هر آلمانی. آواز خوانان در کام مرگ. پرنده‌ها در جنگل، چقدر زیبا می‌خوانند. هرگز نباید از من سؤال کنی! آیا شکسپیر انگلیسی است؟ ما آلمانیها فهمیده‌ترین ملتها هستیم. فاوست. آموزگار آلمانی جنگ دهه هفتاد را برده است. مسمومیت از گاز. به عنوان یک دانشمند در ونوسبرگ. خاکسترش بخشوده باد: او تاب آورد. بیسمارک موسیقی را دوست داشت. خدا با درستکاران است، چون آنها نمی‌دانند چه می‌کنند. گروهانهای قویتر به خودشان کمک می‌کنند. عسل مصنوعی مقوی‌تر از عسل زنبور است. ولی برای غذای مردم گران است. دانش کشف کرده است. برد آخر بهترین است. قربانی بعد از نمایش هم پذیرفته می‌شود.»

کاله

به نظر من خیلی خوب در جهت جنگ پیش می‌رود.

۳. کارل بلایب تروی نویسنده آلمانی ۱۸۵۹-۲۰۰۴.

تسیفل

باوجود این فکر می‌کنید که من باید اینها را در فصلهایی بگنجانم؟

کاله

برای چه؟

تسیفل

خیلی نو به نظر می‌رسد. مدرن دیگر قدیمی شده است.

کاله

شما نمی‌توانید به این استناد کنید. انسان به عنوان انسان هم قدیمی است. اندیشیدن قدیمی است، زیستن قدیمی است، خوردن قدیمی است. منظورم اینست که شما می‌توانید هرطور می‌خواهید بنویسید، چون چاپ کردن هم قدیمی است.

تسیفل

کلمات شما به من آرامش می‌بخشد. این پنج یادداشت هم فقط به عنوان یک طرح برای یک تصویر در نظر گرفته شده. خاطرات من درباره فضایل است.

کاله

من درباره خاطرات شما فکر کرده‌ام. ما در محله‌های فقیرتر خیلی بافضیلت‌تر از شما بزرگ شده‌ایم. وقتی که هفت سالم بود، مجبور بودم هر روز صبح پیش از رفتن به مدرسه روزنامه بفروشم؛ این تلاش معاش است. پولش را هم به والدینمسان می‌دادیم؛ این فرمانبرداری است. وقتی که پدرمست به خانه می‌آمد، از حرص اینکه نیمی از مزد هفته‌اش را شراب خوده بود ما را کتک می‌زد؛ به این ترتیب ما درد کشیدن را آموختیم، و اگر به ما فقط سیب‌زمینی می‌دادند، که خیلی هم کم بود، مجبور بودیم تشکر کنیم، شکر نعمت نعمت افزون کند.

تسیفل

به این ترتیب فضایل زیادی در شما به وجود می‌آید. هیچ کس نمی‌تواند مثل مردم فقیر در فشار باشد. آنها حتی فضایل را هم تحت فشار می‌گذارند. اما مطمئنم که بازهم چیزهایی هست که شما ندیده‌اید. یک وقت ما کلفتی داشتیم که بسیار زرننگ و پاك بود، واقعاً زرننگ بود؛ ساعت شش صبح برمی‌خاست و تقریباً هیچگاه بیرون نمی‌رفت، به همین جهت هیچ کس را نداشت و مجبور بود خود را با ما سرگرم کند. انواع بازیها را به ما یاد می‌داد، مثلاً می‌گفت چیزهای کوچکی مثل مداد پاك کن را در بدن او پیدا کنیم؛ این چیزها را در لابلای جورابهایش یا در میان پستانهایش

گفتگوی فراریان ۳۳

و یا انتهای رانهایش پنهان می کرد. ما از این بازی خیلی خوشمان می آمد؛ اما برادر کوچکم، از روی حماقت، جریان را برای مادرمان تعریف می کرد؛ مادرمان چیز خنده داری در این بازی ندید و گفت که ما برای این بازی خیلی کوچکیم و ماریا هم آنقدر که انتظار می رود عقیف نیست. می بینید که وسعت مشرب نداشت. به نظر پدرم علتش این بود که او از مردم عادی بود.

کاله

پدر شما بایست بیشتر به او مرخصی بدهد. اما البته در آن صورت ظرفها نشسته می ماند؛ پس شما به عفت او وابسته بودید.

تسیفل

وابسته بودن به عفت ایشان خیلی عالی بود. یادم هست بعدها چقدر خوشحال بودم که اخلاق در عمل سستیهایی دارد. هفده سالم بود و رفیقۀ کوچکی داشتم که شاگرد یک مدرسه مذهبی بود. پانزده سال داشت اما خیلی رسیده بود. دست در آغوش همدیگر اسکی می کردیم، اما بزودی این کار کافی نبود؛ فهمیدم دوستم دارد، چون وقتی در راه خانه می بوسیدمش سخت به نفس نفس می افتاد. این راز را به یکی از دوستانم گفتم، و برایمان روشن بود که اتفاقی می افتد، اما دوستم می گفت که چندان ساده هم نیست و به علت نداشتن شناخت قبلی تاکنون دردآورترین موقعیتها بوجود آمده است و یکبار هم دو نفر بهیچوجه نتوانسته اند از یکدیگر جدا بشوند (همانطور که درسگاه می بینیم و باید یک سطل آب رویشان ریخت تا بتوانند از یکدیگر جدا بشوند). آن دو نفر را مجبور شدند با آمبولانس ببرند، و می توان شرمندگی آنها را پیش خود مجسم کرد. نخندید، من این مشکل را خیلی جدی گرفتم. بعد نزد یک روسپی رفتم و آگاهیهای لازم را بدست آوردم.

کاله

من این را حس مسؤولیت می نامم. اگر از کوچکی این احساس را در شما به وجود نمی آوردند، در آن موقع احساس مسؤولیت نداشتید.

تسیفل

حالا که ما امروز درباره موضوعات غیر اخلاقی صحبت می کنیم، آیا متوجه شده اید که این چیزها اگر با هنر آمیخته شود، چقدر پر فضیلت است؟ اما اگر از روش عکسبرداری استفاده کنند، آنچه بدست می آید کثافت است. شما که فرد تحصیل کرده ای هستید هرگز به فکر نمی افتید چنین چیزی را به دیوار بیاویزید. چنین عکسی فقط یک صحنه

جنسی است که کم و بیش، به شکل دیگری انجام گرفته است. خوب، حالا تابلوی لدا و قورا در نظر بگیرید؛ یک نقاشی با سلیقه از گونه‌ای هماغوشی که جامعه به آن عادت ندارد؛ ناگهان بر تماشش مهر هنر زده می‌شود و شما می‌توانید آن را به بچه‌هایتان هم نشان بدهید. و اثر جنسی‌اش ده برابر است، چون که هنر است! و یا دیدرو ۶ را در نظر بگیرید، آنجایی که کسی گوش می‌دهد چگونه زنی هنگام هماغوشی مدام از این کار حرف می‌زند و چگونه گوشش را می‌خاراند؛ و بعد آنجا که می‌گوید: «گو... ش... من!» بعد سکوتی پیش می‌آید و خارش گوشش آرام می‌گیرد. اینها برای من هم لذت‌آور بود. چه رسد به خود او! آدم همیشه با میل چنین چیزهایی را به یاد می‌آورد. اینها هنر است و تأثیرش بیشتر از یک بررسی معمولی شهوات است.

کاله

من همیشه فکر می‌کردم آثار نویسندگان کلاسیک را خیلی کم می‌خوانند.

تسیفل

این آثار باید پیش از هر جا در کتابخانه‌های زندانها موجود باشد. توصیه من این است: کتابهای خوب در کتابخانه‌های زندانها! این وظیفه اساسی اصلاحگران زندانها است. اگر می‌توانستند این کار را انجام دهند بزودی زندانها تمام جذبه خود را برای دولت از دست می‌دادند. دولت می‌دید که دیگر عدالت، یعنی «شش ماه محرومیت و پرهیز برای دزدی یک کیسه سیب زمینی»، بیهوده است.

کاله

پس شما طرفدار تقوا هم نیستید؟

تسیفل

من با حالات کلیشه‌ای خودکدانیها مخالف هستم.

کاله

پیش از آنکه به گروه آزاداندیشان بپیوندم، جزء گروه طرفداران برهنگی بودم. این گروه با تقواترین مردم روی زمین هستند؛ هیچ چیز را دور از نجابت نمی‌دانند، بهیچوجه خشمگین نمی‌شوند، و به این می‌بالند که توانسته‌اند بر احساس شرم چیره شوند و حق عضویت خود را پردازند. اما من در پرداخت حق عضویت عقب ماندم و از من پرسیدند که آیا شرم نمی‌کنم؟ من هم آنها را ترك کردم و دوباره خود را در آغوش بی‌عفتی انداختم. یعنی مدت زمانی اصلاً میلی احساس نمی‌کردم چون خیلی زیاد دیده

گفتگوی فراریان ۳۵

بودم . با آن طریق زندگی ، مردم نمی توانند توی کارخانه ها و خانه های خفه ، و در حال تغذیه ، مثل ونوسها و آدونیسها به نظر آیند .

تسیفل

کاملا درست است . من طرفدار کشوری هستم که در آن بی تقوا بودن نتیجه ای داشته باشد .

آنها بار دیگر از میدان بزرگ راه آهن بازگشتند . آنگاه از یکدیگر جدا و از هم دور شدند . هر یک به راه خویش .



خاطرات تسیفل // گرفتاری مردان بزرگ / آیا «آن اسمش چه بود» ثروتی هم دارد؟

هنگامی که تسیفل و کاله دوباره یکدیگر را ملاقات کردند، تسیفل یک فصل دیگر از خاطراتش را تمام کرده بود.

تسیفل

(می‌خواند) من فیزیکی‌دان هستم. بخشی از فیزیک، یعنی مکانیک، در شکل دادن به زندگی مدرن سهم بزرگی دارد، اما خود من با ماشینها خیلی کم سروکار دارم. حتی گروهی از همکارانم که برای ساختن قطعات ماشینها به مهندسان دست‌ورالعمل می‌دادند، و حتی همین مهندسان تقریباً مثل یک کارمند عالیمقام راه آهن، دور از جهان و با آرامش کار می‌کنند. قریب ده سال از عمرم را در مؤسسه‌ای که در خیابانی پر درخت و آرام قرار داشت، بسر بردم. غذایم را توی رستورانی در همان نزدیکی می‌خوردم، خانام را خدمتگاری مرتب می‌کرد و دوستانم نیز از همکارانم بودند. زندگی آرام یک جانور هوشمند را داشتم. همانطور که یادآور شدم، در یک مدرسه حسابی تحصیل کرده بودم، و این امتیازاتی در برداشت که شاید چندان بزرگ نبود، اما باعث تفاوت عظیمی می‌شد. من از یک «خاندان اصیل» بودم و به همت والدینم با صرف مخارج هنگفت دانشی اندوخته بودم که برایم زندگی را ممکن می‌ساخت که با آنچه میلیونها آدم بیچاره در اطرافم می‌توانستند داشته باشند، کاملاً متفاوت بود. بی‌چون و چرا یک آقا بودم، و می‌توانستم چندین بار در روز غذای گرم بخورم، در فواصل غذا سیگار بکشم، شبها به تئاتر بروم و هر چندبار که مایل بودم حمام بگیرم. کفشهایم سبک بود و شلوارهایم به کیسه‌های آرد شباهت نداشت. از تماشای تابلوها لذت می‌بردم و یک قطعه موسیقی شرمگینم نمی‌کرد. اگر با خدمتگارم درباره هوا صحبت می‌کردم، به حساب انسانیتم گذاشته می‌شد.

دوران تقریباً آرامی بود. دولت جمهوری نه خوب بود و نه بد، یعنی مجموعاً بیشتر خوب

گفتگوی فراریان ۳۷

بود چون فقط به مسائل مربوط به خودش می پرداخت، مثل بخشیدن مقام و غیره، و مردم را که غیر مستقیم با آن تماس داشتند و ملت را تشکیل می دادند، کمابیش به حال خود می گذاشت. بهر حال من که از استعداد های طبیعی ام هر طوری که بودند، بهره می بردم، تقریباً خوب می گذراندم. البته، در شغل من و همچنین سایر مشاغل، نمی شود گفت آب از آب تکان نمی خورد. خشونت های جزئی هم لازم بود چه در مورد زنها، چه در مورد همکاران؛ و گاه گاهی هم به گونه ای بی شخصیتی متوسط نیاز بود، اما در اصل چیزی نبود که من نتوانم به سادگی از عهده اش برآیم، درست مثل دیگر همطبقه هایم. اما افسوس که روزهای جمهوری کوتاه بود. من نه در نظر دارم و نه قادرم از چیرگی بیکاری و بیچاره شدن همگانی تصویری طرح کنم یا اصلاً نیروهایی را که در کار بود نشان بدهم. این از آن موقعیتهای سخت پریشان کننده و تهدیدآمیز بود و در هیچ جا علتی برای آشفتگی ناگهانی اوضاع یافته نمی شد.

مثل این بود که تمام جهان متمدن از مبارزه خوف آوری به لرزه درآمده، و هیچ کس نمی دانست چرا. کارکنان مؤسسات بررسی اقتصادی که ارقام دقیقی در باره پدیده های اقتصادی در اختیار داشتند، فقط سر تکان می دادند. سیاستمداران مثل خرپاهای سقف بهنگام زلزله، «به حرکت» در آمده بودند. نشریه های علمی اقتصاد دانان از میان رفت و تعداد بیشماری مجله های طالع بینی جای آنها را گرفت. من برداشت غریبی کردم. دریافتم که زندگی در مراکز تمدن چندان پیچیده شده که حتی بهترین مغزها هم از هرگونه پیشبینی عاجز است. تمام وجود ما به اقتصاد بستگی دارد و اقتصاد چنان مسأله پیچیده ای است که برای بازبینی اش آنقدر بینش لازم است که اصلاً وجود ندارد! انسانها اقتصادی ساخته بودند که برای بازبینی اش نیاز به ابرمرد بود.

در راه بررسی اوضاع مشکلات بخصوصی وجود داشت. در اینجا به یاد یکی از تجربه های فیزیک مدرن که ضریب خطای هایزبرگ^۱ نام دارد می افتم. این ضریب در باره مسأله زیر است: اکتشافات در رشته جهان اتمی به این شکل برخورد می کند که ما به عدسیهایی با بزرگنمایی بسیار احتیاج داریم تا بتوانیم رویدادهای میان کوچکترین ذره های ماده را ببینیم. نور در میکروسکوپیهای ما باید آنقدر قوی باشد که گرم کردن و نابود کردن در دنیای اتمها انقلابهای حقیقی بوجود بیاورد.

درست همین؛ ما هر چیزی را می خواهیم بررسی کنیم با بررسی خود آتشش می زنیم؛ بنابراین ما زندگی عادی جهان ذره بینی را بررسی نمی کنیم، بلکه زندگی را بررسی

می‌کنیم که در اثر بررسی ما پریشان شده است. در زندگی اجتماعی نیز چنین می‌نماید که پدیده‌های مشابهی وجود دارد. بررسی رویدادهای اجتماعی در خود این رویدادها بی‌اثر نیست، بلکه تقریباً سخت در آنها اثر می‌کند. و این اثر بدون شک اثری انقلابی است. احتمالاً به همین دلیل است که مسؤولین امور جرأت بررسیهای عمیقتر در مسائل اجتماعی را به خود نمی‌دهند. اما چون ابرمردانی که قادر به تجزیه و تحلیل این اقتصاد باشند، پیدا نشدند و بعضیها پیشنهاد می‌کردند که خودشان این اقتصاد را ساده‌کنند تا آن را قابل بازبینی و هدایت سازند، در چنین اوضاعی، چند نفری که تصمیم خود را مبنی بر توجه نکردن به اقتصاد، اعلام کردند پذیرفته شدند. نام آن «اسمش چه بود» ناگهان بر سر زبانها افتاد.

این مرد برجسته از سالها پیش در یک شهر کوچک، که با هنر و آجوی مرغوبش شهرت یافته بود، همه‌گونه مردم عادی را گرد خود جمع کرده با خوش‌بینی که در مملکت ما غیر عادی است، به آنها اطمینان داده بود که یک «عصر بزرگ» در حال فرا رسیدن است.

پس از آنکه چند سالی در این سیرک ظاهر شد، اعتماد رئیس جمهور که ژنرال شکست خورده جنگ اول جهانی بود - به او جلب شد و او در موقعیتی قرار گرفت که دومین جنگ را تدارک ببیند.

اما من، که روزگار جوانی‌ام را در عصر بزرگی گذرانده بودم، با شتاب شغلی در پراگ بدست آوردم و عجولانه کشور را ترک کردم.

کاله چندین بار می‌خواست سخن او را قطع کند، اما احترام به آنچه که نوشته شده بود، او را از این کار بازداشتی بود.

کاله

اولین بار که حرف فاشیسم را شنیدید کی بود؟

تسیفل

چندین سال پیش، همان‌زمان که از نهضتی با خبر شدم که علیه تأخیر ابدی قطارهای ایتالیا جبهه گرفته بود و می‌خواست عظمت امپراتوری کهن رم را دوباره برپا کند. شنیدم که اعضای آن نهضت پیراهن سیاه می‌پوشند. اما به نظر من این گمان که کثافت روی رنگ سیاه دیده نمی‌شود، اشتباه بود؛ برای این منظور پیراهنهای قهوه‌ای‌رنگ خیلی مناسبتر است، اما البته این نهضت دوم بعداً آمد و توانست از تجربیات اولی

گفتگوی فراریان ۳۹

استفاده کند. به نظر من مهم این بود که این چیز به ملت ایتالیا یک زندگی خطرناک Vita pericolosa وعده می داد. بنا به نوشته روزنامه های ایتالیایی این وعده باید در مردم شادمانی هول انگیزی بوجود آورده باشد.

کاله

می بینم که با یک عصر بزرگ می توان شما را فرار داد. شما نمی خواهید خودتان را راضی کنید که قهرمان وار ظاهر شوید.

تسیفل

من در فرصتهای قبلی ام، چند فضیلت کوچکتر برای استفاده شخصی تدارک دیده ام که فضایل برجسته یا نادری نیستند. مثلاً به خود جرأت دادم و در یک مسأله خصوصی با استیلهی ۲ بزرگ مخالفت کردم، با قبول این خطر که می توانست مرا با قدرت علمی اش خرد کند. برای اینکه تصویر روشنی داشته باشید می گویم: عظمت این مخالفت تقریباً با نخستین صعود از ماترهورن ۳ برابر است. به گمان من در نظر شما فقط آدم راحت طلبی هستم، اما شما مرا در آزمایشگاه ندیده اید.

کاله

با این حرفها همه تصور می کنند شما از آن دسته مردم عادی هستید که فقط به فکر راحتی خود هستند و آرامش می خواهند.

تسیفل

می دانم منظور شما کدام مردم است. آنها اگر آدم مانع گنبدنشان بشود، ناراحت می شوند. اما من این را ناراحتی می دانم که مانع شوند خودم را، یا بهتر بگویم، به غیر از خودم چیز دیگری هم بوجود آورم، مثل فرضیه اتمی. حکومت بر هوا، سوای حکومت در هواست.

کاله

مردان بزرگ نمی توانند با شما راحت کنار بیایند.

تسیفل

من هیچ دلیلی نمی بینم که وضع را مخصوصاً برایشان راحت کنم.

کاله

اگر آدم از نظر مالی آسوده باشد، بیشتر امکان دارد که لااقل برای مدتی هم که شده کار آنها را دشوار کند. برای بیچارگان سختتر است.

تسیفل

شما خود را هم کاملاً از بیچارگان، یعنی مردم، می‌دانید. این نهضت‌های فاشیستی هم همه جا خود را نهضت مردم می‌دانند و علیه توانگران سخنانی اغلب بسیار تند می‌گویند، مخصوصاً وقتی که برای حمایت از صندوق حزب حریص می‌شوند و صلاح خود را نمی‌فهمند. اما من اطمینان دارم که درست همین پرداختهای کوچک باعث موفقیت است و هر قدر که سخت‌تر علیه توانگران حرف می‌زنند، فاشیست‌ها درآمدشان بیشتر می‌شود و ثروتمندتر می‌شوند. در عوض باید کاری هم انجام بدهند. امروزه از مردان بزرگ توقع خیلی زیادی دارند. جای تعجب نیست اگر مردان بزرگ نتوانند توقعات وحشت‌آور را برآورند. مثلاً انتظار می‌رود که آنها کاملاً از خود گذشته باشند. خیلی دلم می‌خواهد بدانم که چگونه باید این کار را بکنند، و چرا آنها؟ اما مردان بزرگ مجبورند مدام اطمینان بدهند که از این بزرگی هیچ سودی ندارند مگر رنج و نگرانی و بیخوابی؛ و این «اسمش چه بود» مجبور است برای اثبات صداقت خود دریا دریا اشک بریزد.

مردم فقط در صورتی دنبال او به‌جنگ می‌روند، که «این اسمش چه بود» آنها را بخاطر ایدآلها از جا بکند، نه بخاطر نفع طلبی.

کاله

چند سال پیش او در این باره که نه‌عنوانی دارد و نه حساب بانکی سخنرانی کرد. این ادعا بسردی پذیرفته شد و به بعضی‌ها گران آمد زیرا اغلبشان ملک و مالی داشتند، و گروهی دیگر هم نمی‌خواستند از بازداشتگاه‌هایی که برایشان ساخته بود سر درآورند. مردم حیران بودند که با این منوال او چگونه زندگی می‌کند. آنگاه دریافتند که احتیاجات زیادی ندارد و برای اپرا هم یک کارت مجانی گرفته است. سرانجام مجبور شد جلوی این صحبت‌ها را بگیرد و تصمیم گرفت که به‌شغلی پردازد. نویسنده‌گی را انتخاب کرد. به‌عنوان صدراعظم دستور داد که به او به‌عنوان صدراعظم چیزی نپردازند. و این برایش شادی‌آور بود. اما در عوض دستور داد که از او به‌عنوان نویسنده، کتاب نبرد من را بخرند؛ به این طریق نبرد او به یک پیروزی کامل انجامید. او از حق التالیف این کتاب قصر وزارت دفاع و قصر صدراعظم را خرید و با نجات بسیار زندگی کرد.

تسیفل

خیلی جالب است که زور می‌زنند تا ثابت کنند قصای میلیونها آدم و استثمار و فلج کردن عقلانی ملت‌ها را برایگان انجام می‌دهند و هیچ چیز در عوض دریافت نمی‌کنند.

کاله

باید نشان بدهند که خود را با مسائل کوچک مشغول نمی‌کنند، بلکه با افکار بسیار بزرگی زندگی می‌کنند، و هنگامی که نقشه یک جنگ را می‌کشند هر چیز پستی برایشان بیگانه است.

بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.





سرنوشت غم‌انگیز ایده‌های بزرگ / مشکل غیر نظامیان .

تسیفل نگاهی تیره به دکه‌های گردگرفته مقابل وزارت خارجه انداخت ؛ او و کاله می‌خواستند اجازه اقامت خود را تمدید کنند . او در ویتترین مغازه‌ای یک روزنامه سوئدی را که اخباری درباره پیشروی آلمانها در فرانسه داشت ، دیده بود .

تسیفل

تمام ایده‌های بزرگ وقتی به مردم می‌رسد با شکست روبرو می‌شود .

کاله

باجناق من با شما همعقیده است . او بازویش را در نیروگاه از دست داد و این ایده به فکرش رسید که یک سیگار فروشی باز کند و در آن به غیر از سیگار، وسایل دوزندگی ، سوزن و نخ و قرقره هم بفروشد ، چون زنها به سیگار کشیدن علاقه دارند ، اما نمی‌خواهند به سیگار فروشی بروند ؛ ولی این فکر از آن جهت که به او اجازه ندادند با شکست روبرو شد . اما مهم نبود ، چون او هرگز نمی‌توانست پول لازم را تهیه کند .

تسیفل

این آن چیزی نیست که من آرمان بزرگ می‌نامم . جنگ نابود کننده یک آرمان بزرگ است . نخوانده‌اید که چگونه غیر نظامیان فرانسه در مسیر جنگ قرار گرفته‌اند ؟ می‌گویند غیر نظامیان تمام نقشه‌های سر فرماندهی را بهم ریخته‌اند و مانع عملیات نظامی شده‌اند ؛ به این ترتیب که سیل فراریان خیابانها را پر کرده است و گروهانها نمی‌توانند حرکت کنند . تانکها ، که حتی در باتلاقها هم که گل تا زانو می‌رسد گیر نمی‌کنند و می‌توانند جنگلی را از جا بکنند ، در میان مردم گیر کرده‌اند . مردم گرسنه ذخیره غذایی گروهانها را خورده‌اند و وضع طوری شده که مردم غیر نظامی درست حالت آفت ملخ را پیدا کرده‌اند . یک کارشناس نظامی با نگرانی در روزنامه می‌نویسد که غیر نظامیان برای ارتش یک مشکل جدی شده‌اند .

کاله

برای آلمانها؟

تسیفل

نه، برای خودشان؛ مردم فرانسه برای ارتش فرانسه.

کاله

این خرابکاری است.

تسیفل

بهر حال تأثیرش یکی است. وقتی که مردم مدام خود را به میان می اندازند و میدان جنگ را نامطمئن می کنند دقیقترین نقشه های سرفرماندهی چه نتیجه ای دارد؟ به نظر می رسد که نه از فرمان، نه از هشدار، نه از کلمات مهرآمیز و نه از بکارگرفتن عقل، از هیچکدام هنری بر نیامده است. هنوز شکاریهای دشمن با بمبهای آتشزا بر فراز شهر ظاهر نشده تمام پاداران از شهر بیرون می روند. مردم شهر بدون آنکه کوچکترین فکری بکنند که به این ترتیب عملیات نظامی سخت دچار اختلال می شود، بی مهابا فرار می کنند.

کاله

تقصیر از چیست؟

تسیفل

می بایست بموقع به تخلیه قاره فکر کنند. تنها دور کردن کامل تمام ملتها می توانست هدایت عاقلانه جنگ را، با استفاده کامل از سلاحهای مدرن، ممکن سازد و تخلیه می بایست دائمی هم باشد، زیرا جنگهای جدید بسرعت برق در می گیرند، و اگر همه چیز آماده نباشد، یعنی تخلیه انجام نگرفته باشد، همه چیز از دست می رود. و این تخلیه می بایست در تمام جهان صورت گیرد، زیرا جنگها دیوانه وار گسترش پیدا می کنند و آدم نمی داند دامنه شان تا کجا گسترده می شود.

کاله

تخلیه در تمام جهان برای همیشه؟ این کار احتیاج به سازمان دارد.

تسیفل

یک دستورالعمل از ژنرال آمادیوس اشتولپناگل^۱ وجود دارد که لااقل به عنوان یک رام حل موقتی فنی قابل ملاحظه است. ژنرال پیشنهاد می کند که سکنه غیر نظامی کشورها

هواپیماهای جت و باری و چتر نجات پشت خط جبهه دشمن، در کشور دشمن فرود آورده می‌شوند. این عمل دو اثر مطلوب دارد: اولاً به این ترتیب میدان عمل ارتش آزاد می‌شود، بطوریکه حرکتها بدون اصطکاک صورت می‌گیرد و تمام خواربار به موقع می‌رسد. ثانیاً، آشفته‌گی به منطقه دشمن انتقال داده می‌شود و خطوط ارتباطی و جاده‌های حریف بسته می‌شود.

کاله

این همان «تخم مرغ کریستف کلمب» است! همانطور که پیشوا گفته: تخم مرغهای کریستف کلمب در خیابانها افتاده‌اند، فقط باید کسی پیدا شود و آنها را از طرف سر بنشانند. با این حرف او به خودش اشاره کرده.

تسیفل

اصل این فکرگستاخانه آلمانی است. اما راه حل نهایی مشکل نیست. چون طبیعی است که دشمن هم برای تلافی بلافاصله مردمش را در کشور حریف فرود می‌آورد، چون جنگ با این جمله «چشم به چشم، دندان به دندان.» بر پا می‌شود و به پایان می‌رسد. یک چیز حتمی است: اگر جنگ کامل باید از تخیل به تحقق پیوندد باید راه حلی پیدا کرد. مسأله بطور ساده اینست: یا باید مردم غیر نظامی از میان برداشته شوند، یا جنگ غیر ممکن می‌شود. ناگزیریم هر چه زودتر چنین تصمیمی بگیریم.

تسیفل لیوانش را آنقدر آهسته خالی کرد که گویی آخرین لیوان اوست. آنگاه از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.



خاطرات تسیفل - III / درباره آموزش

(تسیفل چند برگ پیشنهادی از جیب کتش بیرون می کشید که کاله با شتاب سؤالی کرد.)

کاله

آیا اتفاق بخصوصی افتاد که شما آلمان را ترك کردید؟ در خاطراتتان هیچ چیزی در این باره نگفته اید. چون ماندن در اینجا که چندان خوشایند نیست.

تسیفل

من در این باره چیزی ننوشتم چون نمی توانست مورد توجه عموم باشد. ما در مؤسسه دستیاری داشتیم که نمی توانست یک پروتون را از یک هسته تشخیص بدهد. عقیده داشت که این سیستم یهودی زده مانع رشد اوست و به این جهت وارد حزب شد. من مجبور بودم یکی از کارهای او را تصحیح کنم و او دریافت که من برای این جنبش ملی مناسب نیستم، و از او هم متنفرم، زیرا از «اسمش چه بود» طرفداری می کرد. وقتی که «اسمش چه بود» حکومت را بدست گرفت، همین اختلاف، اقامت مرا در کشور مشکل ساخت. من ذاتاً قادر نیستم با اعتماد کامل دل به احساسهای بزرگ و تکان دهنده بسپارم، و تحمل یک رهبری پر تحرك را هم ندارم. در دورانهای بزرگ، آدمهایی مثل من تصویر موزون را مختل می کنند. شنیدم اقامتگاههای مخصوصی درست کرده اند تا در آنها مردمی مثل مرا از خشم ملت حفظ کنند، اما این اقامتگاهها مرا به سوی خود جلب نکرد. حالا به خواندن ادامه می دهم.

کاله

منظورتان اینست که شما در نظر خودتان برای این کشور بقدر کافی با فرهنگ نبودید؟

تسیفل

بله، خیلی بی فرهنگ تر از آن بودم که بتوانم در تمام این کثافت، آنطور که شایسته

آدمی است به بودن ادامه دهم. اگر بخواهید می‌توانید این را ضعف بدانید، اما من آنقدرها هم انسان نیستم که در مقابل اینهمه ناانسانی بتوانم انسان باقی بمانم.

کاله

من آدمی را می‌شناختم که شیمیدان بود و گاز زهرآلود می‌ساخت. او از نظر مرام، صلح طلب بود، و برای جوانان صلح طلب علیه جنون جنگ سخنرانی می‌کرد و در سخنرانیهایش بسیار تند می‌شد، بطوریکه مدام مجبور بودند به او تذکر دهند که در سخنرانیهایش ملایمتر باشد.

تسیفل

پس چرا می‌گذاشتند سخنرانی کند؟

کاله

چون می‌گفت چیزی را که می‌سازد به او ربطی ندارد، همانطور که یک کارگر کارخانه دوچرخه‌سازی با دوچرخه‌ها کاری ندارد. و او هم درست مثل ما مخالف این بود که آدم با آنچه می‌سازد سروکار نداشته باشد.

ما دقیقاً می‌دانستیم که برای جنگ کار می‌کنیم. یعنی نفس کارکردنمان در خدمت جنگ بود. زیرا اگر دوچرخه‌ها که برای خود اشیاء بیگناهی هستند نتوانند از مرزها بگذرند، چون بازارها پر شده‌اند، روز قشنگی خواهد رسید که تانکها از مرزهای می‌گذرند؛ این کاملاً روشن است. شنیدم بعضی از مردم می‌گفتند تجارت و اقتصاد انسانی است، فقط جنگ ناانسانی است. اما تجارت و اقتصاد اولاً انسانی نیست و ثانیاً تا آنجا که ما می‌بینیم باعث جنگ می‌شود. و تازه، آنها یک جنگ انسانی می‌خواستند. جنگ قدرت‌ها، اما نه علیه مردم غیر نظامی! با توپ، اما نه با گاز! می‌گویند کنگره آمریکا سود تجهیزات را به ده درصد محدود کرده است و آنها هم از طریق قانون. در حالی که می‌بایست تلفات انسانی جنگ را از طریق قانون به ده درصد محدود کند! بربریت از بربریت می‌آید، همانطور که جنگ از اقتصاد می‌آید. از اینکه سیاسی شدم عذر می‌خواهم.

تسیفل

فرهنگ به هیچ وجه با اقتصاد مربوط نیست.

کاله

متأسفانه.

تسیفل

متأسفانه یعنی چه؟ با من به زبان قابل فهم صحبت کنید؛ من دانشمندم و بسختی درک می‌کنم.

کاله

وقتی که به دبیرستان می‌رفتم مردد بودم که چه چیز بیاموزم: والترفون در فوگلوایده^۱، یا شیمی، یا گیاهان عصر حجر. در عمل با هم فرقی نداشت، چون نمی‌توانستم هیچیک از آنها را بکار ببرم. اگر شما فیزیک آموخته‌اید، از گوشه چشم به امکان گرفتن شغل هم نگاه کرده‌اید و فقط چیزی را آموخته‌اید که بتوانید دوباره بفروشید، در حالی که برای ما فقط مسأله آموزش مطرح بود و اینکه در چه جهتی آن را تکمیل کنیم.

تسیفل

و شما در چه جهتی آن را تکمیل کردید؟

کاله

من «الترفون در فوگلوایده» را انتخاب کردم؛ و در آغاز هم بد نبود، اما چون بعد بیکار شدم، و شبها خیلی خسته می‌شدم، از آن صرف‌نظر کردم. جلسات درس آزاد بود؛ نه خرجی داشت و نه درآمدی. اما یک کتاب کوچک به اندازه یک دوچین سیگار قیمت داشت. شاید هم من اشتیاق زیادی نداشتم که بتوانم بر تمام مشکلات چیره شوم. پسر صاحبخانه‌ام باگذشت زمان نام تمام گیاهان دنیا را حفظ کرد؛ او نیروی آهنینی داشت؛ هیچگاه شبها به‌گرددش نمی‌رفت و هیچ کار دیگری به‌غیر از آموختن نمی‌کرد؛ از این طریق حتی به خودش صدمه هم زد، بطوری که به‌عینک نیاز پیدا کرد و همین مانع شد که بتواند با ماشین تراش کار کند، اگر چه آخر سر اینهم مطرح نبود، چونکه او هم بیکار شد.

تسیفل

همانطور که گفتید، این به خودتان بستگی دارد که بخواهید یاد بگیرید یا نه. من مطمئن هستم که پسر صاحبخانه شما می‌توانست کارآیی خیلی بیشتری داشته باشد. مطمئناً از فرصتی که داشت کاملاً استفاده نمی‌کرد. اگر می‌کرد، شاید می‌فهمید که چندین و چند بار بدون کتاب به‌مستراح رفته است، و یا بهنگام خواندن چند بار چشمانش را از کتاب برداشته است. ممکن است هر بار فقط سه ثانیه بوده باشد، اما همین سه ثانیه‌ها را با هم جمع کنید؛ بیست یا سی سال چشم برداشتن از کتاب را حساب کنید؛

۱. Walter von der Vogelweide: شاعر آلمانی - قرون وسطی احتمالاً ۱۱۷۰ تا ۱۲۳۰ - م

تقریباً با یک هفته زمان تلف شده برابر است! دنیای گیاهان بزرگ است، یک رشته غول آساست، آموختن کامل این علم اشتیاقی فوق انسانی لازم دارد، بخصوص برای یک شاگرد تراشکار که کارهای دیگری هم دارد. و کاملاً غلط است اگر سؤال کنید که دانش درآمدی دارد یا نه؟ چون کسی که دانش را بخاطر دانش دنبال نمی کند باید از آن دست بکشد، زیرا روح علم دوستی ندارد.

کاله

وقتی من آن دوره را انتخاب می کردم، این سؤال را مطرح نکردم.

تسیفل

پس شما برای آن رشته مناسب بودید؛ دانش هیچ گونه مدرکی علیه شما ندارد. شما صلاحیت داشتید که تا سنین پیری از «والترفون درفوگلوایده» چیزی بشنوید. از نظر اخلاقی شما حتی از آقایی که درس می داد هم بالاتر قرار گرفته اید، چون او هرچه باشد با علمش درآمدی داشته است. افسوس که ادامه ندادید.

کاله

مطمئن نیستم که برای همیشه چندان فایده داشت. چرا من حس زیبایی شناسی ام را با تماشای تابلوهای روبنس پرورش بدهم، در حالی که چهره تمام دخترانی که سرشان به تنشان می ارزد رنگی دارد که در کارخانه به خود گرفته اند؟ پسر صاحبخانه من گیاهشناسی می خواند، و مادرش حتی پول یک دانه کاهو هم ندارد.

تسیفل

پس می توان چنین گفت: وقتی که شوق دانش در یک کشور رنگی اینچنین قهرمانی و فداکارانه می گیرد، بطوری که در همه جا مورد توجه است و به عنوان یک فضیلت عالی شناخته می شود، نور «بدی» بر مملکت می افکند.

اندکی بعد تسیفل و کاله از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.



درباره مفهوم خوبی / خشونت آلمانی / کنفوسیوس درباره مردم عادی / درباره جدی بودن

کاله

کلمه «خوب» مفاهیم زشتی دارد.

تسیفل

امریکاییها برای آدم خوب واژه‌ای دارند، به این شکل «Sucker»^۱ که تلفظ می‌شود «Sagger» که آنهم بهتر است از گوشه دهان به بیرون پرانده شود. یعنی آدمی که روی چسب راه می‌رود، کسی که دارد به دام می‌افتد، چیزی که یک شیاد هنگام گرسنگی می‌جوید.

کاله

بهتر از همه این است که یک «شاگرد نانواي خوش‌قلب» را در نظر بگیرید، آنهم بازو به بازوی یک «آهنگر خوش‌مشرَب». آنوقت است که پرده‌ها از جلوی چشمتان کنار می‌رود. در یک معیار وسیع‌تر، خوب فقط آنهایی هستند که آدمهای بهتر نامیده نمی‌شوند. پارچه بافان لباس ما را تأمین می‌کنند، کشاورزان غذای ما را تولید می‌کنند، آهنگران و بنایان خانه ما را می‌سازند، دهقانان ما را سیراب می‌کنند، حرف‌چینها به ما آموزش می‌دهند - و تمام اینها در مقابل پاداشی بسیار حقیرانه! چنین از خودگذشتگی را حتی آن که بالای کوه وعظ می‌کرد هم نمی‌شناسد.

تسیفل

چه کسی می‌گوید آنها خوب هستند؟ آنها برای اینکه خوب باشند باید پاداش را حتی اگر حقیرانه هم باشد قبول کنند و خوشحال باشند که ما راحت زندگی کنیم. اما آنها اینطور نیستند.

۱. اصطلاح امریکایی به معنی هالو-آدم‌گول‌خور. - م.

کاله

خود را به حماقت نزنید. فقط لازم است از شما بپرسم: وجداناً و صمیمانه بگویید آیا شما حاضر بودید آنها را نصیحت کنید که با مزدی حقیرانه خوشحال باشند؟

تسیفل

نه.

کاله

پس شما هم نمی‌خواهید که آنها خوب باشند؟ یا اینکه باید فقط بیرون از کار اصلیشان خوب باشند، آنهم بگونه‌ای که اصلاً اهمیتی نداشته باشد! مثلاً شبهای تعطیل، نسبت به گربه‌ای که نمی‌خواهد از درخت پایین بیاید.

تسیفل

من به هیچ کس توصیه نمی‌کنم که بدون احتیاط فوق‌العاده، رفتار انسانی داشته باشد. خطرش خیلی سنگین است. بعد از جنگ اول جهانی در آلمان کتابی منتشر شد با این عنوان غوغا انگیز «انسان خوب است!» و من بلافاصله احساس بی‌آرامی کردم، و فقط هنگامی نفس راحت کشیدم که یک منتقد نوشت «انسان خوب است، گوساله خوشمزه.» از طرف دیگر شعری از یک نمایشنامه‌نویس، که در دبیرستان با من هم‌کلاس بود، پیدا کرده‌ام که خوبی را یک چیز قهرمانی نمی‌داند. می‌گوید:

بر دیوار من یک نقاشی چوبی ژاپونی آویخته است

که نقاب عفریت زشتکاری است اندوده به آب طلا.

با همدردی بسیار می‌بینم،

رگهای متورم پیشانی‌اش گویاست

که عفریت بودن چه دشوار است.

این مرا به‌سؤالی وا می‌دارد: نظر شما نسبت به خشونت آلمانی چیست؟ ضمناً من با این کلمه «آلمانی» مخالفم. «آلمانی بودن یعنی عمیق بودن» در مورد پاک کردن کف اتاقها و نابود کردن یهودیها. «انسان آلمانی‌گرایی برای داشتن کرسی فلسفه دارد.» کاش این کلمه فقط برای مشخص کردن بکار برده می‌شد، اما با این حالت پر احساس و سبانه بازگو می‌شود. می‌توانم پیش خود مجسم کنم که انسان آلمانی، پس از آنکه در پاریس و حوالی استالینگراد و لیدیس^۲ مشاهده شده است، اکنون سرانجام دلش می‌خواهد نامش را عوض کند، وگرنه در حالی که هرکسی او را می‌شناسد

گفتگوی فراریان ۵۱

چطور می‌تواند زندگی تازه‌ای آغاز کند؛ می‌توانیم خود را، برای تشخیص، مثلا، سرزمین نهم بنامیم، نهمیها، با یک روح نهمی، یا مشابه آن. و باید این عدد را هم گاه‌به‌گاه تغییر دهیم تا دوباره آن طنین پر احساس را به خود نگیرد. خیلی تنفرانگیز است که هر کله پوکی با چنان غروری راه می‌رود که گویی «تشیع ماتياس» و یا «بیوه خندان» را نوشته است. اما از موضوع منحرف شدم. فقط می‌خواستم از شما بپرسم: خشونت آلمانی را باور می‌کنید؟

کاله

بله.

تسیفل

وگمان نمی‌کنید که تبلیغات باشد؟

کاله

از طرف متفقین؟

تسیفل

یا از طرف نازیها.

کاله

من به آسانی باور می‌کنم که در ارتش آلمان خشونت شدیدی حکمفرماست. اگر بخواهید غارت و غلبه کنید، مجبورید آنقدر خرد کنید تا بازوانتان درد بگیرد. با حرف زدن‌ها و کارهای کوچک نمی‌توانید هیچ کس را وادار کنید مال و دارایی‌اش را به شما تحویل بدهد. حتی اگر به زبان فرشتگان حرف بزنید، چنین کاری را نمی‌کند.

تسیفل

«در ارتش آلمان خشونت شدیدی حکمفرماست.» این حرف دو پهلوست، شما که بهتر می‌دانید.

کاله

بعضیها درباره اینکه حکومت کردن چیست، عقاید معکوسی دارند. بیشتر مردم در تمام زندگیشان نمی‌دانند که بر آنها حکومت می‌شود. این واقعیتی است. آنها عقیده دارند که همان کاری را می‌کنند که اگر اصلا هیئت حاکمه و حکومت وجود نداشت، هم می‌کردند. اگر چیزی بفهمند، وحشی خواهند شد. فکر می‌کنند اگر هیتلر بر آلمان حکومت می‌کند، معنی‌اش اینست که آنها حکومت می‌کنند؛ اما خیلی از مردم عقیده دارند که چون او حکومت می‌کند آنها همیشه، یا هرگز، نمی‌توانند عقایدشان

را بازگو کنند. اما اینطور نیست. البته چنین آدمهایی وجود دارند، ولی مهم اینست که بزودی زود نه تنها او، بلکه عقایدش نیز حکومت می‌کند. او وسیله‌اش را هم دارد که بر عقل مردم چیره شود. مثلاً، به آنها اطلاع می‌دهد که چه می‌گذرد. اگر هم فکر کنند که این اطلاعات درست نیست، باز هم اطلاعات درست را ندارند، یعنی بی‌اطلاع هستند. تازه، اگر بخواهد مردم را برای یک غارتگری کثیف برانگیزد، می‌تواند باسانی به «زیباترین و اصیل‌ترین» چیزهایی که در آنهاست، متوسل شود. من شعری را که در استکهلم منتشر شده رونویس کرده‌ام، شعر بدی نیست.

مرد کوچک اندام در کیف دستی‌اش، که آستن اسناد فرسوده و بریده‌های روزنامه بود، به جستجو پرداخت و کاغذی را که با مداد نوشته شده بود بیرون آورد. کاله شعر «مجمع گناهان و فضایل» را از «مجموعه اشتغفیز^۳» می‌خواند.

«مجمع گناهان و فضایل»

در مجلس پنهانی شبانه‌ای که بتازگی تشکیل شد، بعضی از رجال با هیاهوی بسیار گام پیش نهادند و به همبستگی خود با صاحبان قدرت اقرار کردند. «حس انتقام»، آراسته و مزین چون وجدان، نمونه‌ای از حافظه خطاناپذیرش را ارائه داد. شخص مفلوج کوچک اندام از تحسینی بس بزرگ بهره‌مند شد.

«خشونت» در همان حال که پیرامون خود را نومیدانه می‌نگریست، از بخت بد، از صحنه‌به‌پایین لغزید، و با خشم چندان پا بر زمین کوفت که سوراخی پدید آمد؛ و بدینسان بر خود حاکم شد.

پس از آن «نفرت از آموزش» بر صحنه آمد، و در حالیکه کف به دهان آورده بود، سوگند خورد که بارگناه «دانش» را از دوش ناآگاهان بردارد. شعار او چنین بود «مرگ بر فرزانتگان»، و نادانها او را برشانه‌های کارآزموده خود از مجلس بیرون بردند.

«چاپلوسی» هم پدیدار شد و خود را «بزرگ هنرمندگرسنه» نشان داد و پیش از آنکه از صحنه خارج شود به چند رذل حریص که برایشان مقامهای شامخی بدست آورده بود، تعظیم کرد.

«زیانخواهی» به‌عنوان کم‌دین محبوب، سالن را پر از نشاط کرد ولی برایش حادثه کوچکی هم روی داد زیرا آنقدر خندید که یکی از بندهای دلش پاره شد.

گفتگوی فراریان ۵۳

در دومین قسمت این نمایش، پیش از همه «غرور»، ورزشکار بزرگ، پدیدار شد. چنان به بالا پرید که یکی از تیرهای سقف سرکوچکش را مجروح کرد. اما با این وجود، و حتی وقتی یکی از مدیران مدالی را با یک سوزن دراز مستقیماً درگوشت او فرو برد، مژه هم نزد. آنگاه «عدالت»، که شاید به علت ترس از صحنه، اندکی پریدم رنگ بود، خود را معرفی کرد. سپس از مسائل بی‌اهمیتی سخن گفت و قول داد که در آینده سخنرانی جامعی بکند.

«عشق به علم»، مردی جوان و نیرومند، گزارش داد که چگونه رژیم چشمان او را باز کرده است، و درباره تأثیر بینیه‌های کج در اوضاع ناهنجار عمومی، سخن گفت: آنگاه «از خودگذشتگی»، پسری بلند و لاغراندام با چهره‌ای صادق، در حالی که بشقاب بزرگی از جنس روی قلبی، در دستان متورمش داشت، به‌میان تماشاچیان آمد و در حالیکه با صدایی خسته، آهسته می‌گفت «بفکر فرزندانتان باشید!»، پول خرده‌های کارگران را جمع کرد.

«نظم» نیز که کلاه پاکیزه‌ای بر سر بیمویش گذاشته بود، برصحنه ظاهر شد و بین دروغگویان، دیپلم دکتری و میان جنایتکاران، جواز جراحی توزیع کرد. اگرچه هنگام شب، برای دزدی از زباله‌دانیها، به‌حیاط خلوت خانه‌ها رفته بود اما بر لباس خاکستریش حتی یک لک هم دیده نمی‌شد. غارت‌شدگان در صفوف درازی‌پایان از جلو میزش می‌گذشتند و او با دستان واریسی برای همه‌شان قبض می‌نوشت. خواهرش، «صرفه‌جویی»، سبدی پر از کناره‌نان، که در بیمارستانها از دهان بیماران کنده بود به‌همراه داشت.

«تلاش» چون کسی که تا دم مرگ دویده باشد نفس نفس می‌زد و در حالیکه تازیانه‌های چرمی به‌گردن داشت یک نمایش رایگان داد. او در زمانی کمتر از فین کردن، یک نارنجک ساخت و به عنوان هدیه، پیش از آنکه بتوان «آه!» گفت، برای دو هزار فامیل، گاز زهرآلود پخت.

تمام این سرشناسان، این فرزندان و نوه‌های سرما و گرسنگی به‌میان مردم آمدند و بی‌مهابا خود را خادمان «تجاوز» خواندند.

تسیفل

پس به عقیده شما هیتلر می‌تواند از دوازده حواری هم یک هنگ عالی حفاظتی تشکیل دهد.

کاله

فقط وقتی می‌توانند برنده شوند که با تمام وسایل عمل کنند.

تسیفل

گناه تمام اینها به‌گردن سرمایه‌داری است - این از واضحات است.

کاله

متأسفانه نیست.

تسیفل

من با شما موافقم که به اندازه کافی واضح نیست، و از آن گذشته قبول دارم که تمایل غریبی به رد کردن واضحات دارم، حتی اگر حقایق مفیدی باشند. در شیمی نمی‌توان چنین عادت‌هایی را پذیرفت. می‌دانید که کنفسیوس شما، کارل مارکس، ماهیت اخلاقی مردم عادی را خیلی بسردی تخمین زده. البته تمجید هم کرده، قبول دارم، اما گوبلز، این را که مردم عادی انسانهای پست‌تری هستند، از خود کارل مارکس گرفته. فقط با این تفاوت که کارل مارکس عقیده داشت آنها از پست بودن سیر شده‌اند.

کاله

چطور می‌توانید ادعا کنید که مارکس به کارگران ناسزاگفته است؟ خواهش می‌کنم اینقدر عامی نباشید.

تسیفل

بگذارید عامی باشم، در غیر اینصورت کودن می‌شوم؛ آنوقت برای شما چه فایده‌ای دارد؟ مارکس به کارگران ناسزا نگفت بلکه متوجه شد که از طرف بورژوازی به آنها ناسزاگفته می‌شود. آگاهی من از مارکسیسم کامل نیست، پس بهتر است احتیاط کنید. آگاهی تقریباً کامل از مارکسیسم امروزه به قول یکی از همکارانم، بیست تا پنجاه هزار مارک طلا خرج دارد، و این تازه بدون وقایع پیش‌بینی نشده است. در این میان چیز درستی هم نصیب‌تان نمی‌شود، حداکثر مارکسیسمی کم‌ارزش، بدون هگل یا ریکاردو. همکارم فقط بهای کتابها، شهریه دانشگاه و ساعات کار را محاسبه کرده است، نه آنچه را که بعثت مشکلات در راه ترقی یا حبس احتمالی از دستتان می‌رود؛ همچنین این امر را هم ندیده‌گرفته که پس از آموختن دقیق مکتب مارکس، کارآیی شما در مشاغل معمولی تا حد قابل توجهی پایین می‌آید. اگر مارکسیسم را کامل بدانید در بعضی رشته‌ها مانند تاریخ یا فلسفه دیگر پیشرفت نخواهید کرد.

کاله

و این مسأله که کارگران انسانهای پست‌تری هستند؟

تسیفل

به نظر می‌رسد که این عقیده بی‌ارزش وجود دارد که از آدم عادی انسانیت، یعنی وجود خودش، دریغ می‌شود، بطوری که مجبور است، مخلوع از انسانیت در جهانی که انسانیت اهمیت دارد، دست به کاری بزند. انسان، به گفته کارل مارکس، فقط وقتی دست به کاری می‌زند که با مردمک چشمش به اضمحلال خیره شود. رفتار والاطر را تنها تحت فشار انجام می‌دهد. کارهای درست را فقط در وقت احتیاج انجام می‌دهد، به این جهت وقتی طرف انسانیت را می‌گیرد که بهیچوجه کار دیگری نمی‌شود کرد. انسان عادی، باین ترتیب، به مأموریت خود که اعتلای جامعه انسانی است دست می‌زند.

کاله

من همیشه با این مأموریت بطور غریزی مخالف بوده‌ام، چون طنین چاپلوسانه‌ای دارد، و من همیشه به چاپلوسان بدگمان بوده‌ام، شما چطور؟ کنجکاو شدم که بدانم کلمه میسیون (مأموریت) چه معنی دارد، منظورم از نظر معنوی است.

تسیفل

از کلمه لاتین میتره (فرستادن) مشتق می‌شود.

کاله

فکرش را می‌کردم. پس باز هم باید یک آدم عادی باشد که به اینجا و آنجا می‌رود. آنها به فکر یک دولت ایده‌آل می‌افتند و ما باید آن را خلق کنیم. ما اجراکنندگان هستیم و آنها هدایت‌کنندگان باقی می‌مانند، چطور است؟ باید انسانیت را نجات بدهیم، اما انسانیت کیست؟ شما هستید. من در استکهلم به یک مهاجر یهودی برخوردیم که بانکدار بود و عنوان مدیر تجاری داشت. خیلی جدی به من می‌گفت که ما سوسیالیستها انقلاب نکردیم، بلکه اجازه دادیم که هیتلر قدرت را بدست بگیرد. ظاهراً او آرزوی آلمان تجاری را در سر می‌پرورد. روسها هم آن را از همین زاویه بررسی می‌کردند. در روزنامه فرانکفورت همیشه می‌نوشتند که در روسیه کمونیسم خالص وجود ندارد، و به این ترتیب از روسیه شوروی بدرستی انتقاد نمی‌شد. می‌نوشتند «این یک آزمایش جالب است.» آنهام با لحنی که انگار رأی نهایی آنها به عملی بودنش از نظر تکنیکی، وابسته است. اما شاید نجیبزادگان فرانسوی نیز درباره گیوتین

۵۶ گفتگوی فراریان

همینطور حرف می زدند .

تسیفل

آیا درست فهمیدم : شما از آزاد کردن انسانیت سر باز می زنید ؟

کاله

به هر حال پول قهوه اش را حاضر نیستم بپردازم . گاهی - به من خرده نگیرید - از دست خودم به تنگ می آیم که در چنین زمانی نشسته ام و به شوخی وقت می گذرانم .

تسیفل

اولاً ، می توانم به شما جواب بدهم که ما برای کارهای واقعاً جدی بقدر کافی سیر نشده ایم ، بخصوص از وقتی که دو واحد موتوریزه آلمانی بدون ویزا داخل کشور شده اند . ثانیاً در حال حاضر جدی بودن در زندگی کمی بی اعتبار شده است ، چون جدیترین آنچه تابحال وجود داشته ، هیتلر و افرادش هستند . او جزء جدیترین قاتلها است ؛ قتل امری بسیار جدی است . طبیعت هیچیک از آنها سطحی نیست ، این را لهستانیها تأیید می کنند . در مقابل ، بودا آدم شوخی بوده است . وثالثاً ما الزامی نداریم که رفتار باارزشی داشته باشیم ؛ قصاب که نیستیم . یک موضوع خوب را همیشه می توان با شوخی بازگو کرد .

کاله

همانطور که یک سخنران در مراسم سوزانیدن اجساد می گفت ، بورژوازی چیزی بغیر از پول از دست نمی دهد .

اندکی بعد ، آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند ، هر یک به راه خویش .

اشتهار سویس بخاطر آزادیخواهی و پنیر / آموزش نمونه در آلمان / اسرکیایها .

تسیفل

شهرت سویس در این است که می توان در آنجا آزاد بود . اما برای آزاد بودن باید سیاح بود .

کاله

من آنجا بودم و آنقدرها هم احساس آزادی نکردم .

تسیفل

حتماً در هتل اقامت نکرده اید . می بایست در هتل اقامت کنید . از یک هتل می توانید به هر جا که بخواهید بروید . گرد بزرگترین کوهها ، با زیباترین مناظر ، نه نرده ای هست و نه چیز دیگری . می گویند آدم در هیچ جایی بیشتر از قله کوه ، احساس آزادی نمی کند .

کاله

شنیده ام خود سویسیها ، اگر راهنمای کوهنوردی نباشند از کوه بالا نمی روند و تازه کاملاً هم آزاد نیستند ، چون مجبورند سیاحان را بگردانند .

تسیفل

راهنمایان کوهنوردی احتمالاً از دیگر سویسیها کمتر تشنه آزادی هستند . آزادیخواهی تاریخی سویس به خاطر آن است که سویس در جای نامناسبی قرار گرفته . گرداگردش همه جا قدرتهایی قرار دارند که میل به تصرف در آنها زیاد است . در نتیجه سویسیها مجبورند همیشه هشیار باشند . اگر طور دیگری بود ، نیازی به آزادیخواهی نداشتند . تا حالا هیچکس درباره آزادیخواهی اسکمیوها چیزی شنیده است . سرزمین آنها در جای مناسب تری قرار دارد .

کاله

سویسیها شانس آورده اند که چندین قدرت به آنها نظر بد دارند . هیچیک از آنها سویس

را به دیگری روا نمی‌دارد. اگر بختشان برگردد، یعنی یکی از قدرتها قویتر شود، کارشان تمام است.

تسیفل

اگر عقیده‌ی مرا بخواهید، باید از هر کشوری که در آن آزادیخواهی شدیدی وجود دارد بیرون رفت. در کشوری که موقعیت نامناسب‌تری دارد، آزادیخواهی بی‌ارزش است.

کاله

حق با شماست، در هر جا که بیش از حد حرف آزادی در میان باشد کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست. تا آنجا که متوجه شده‌ام جمله‌ای نظیر «ما آزادی کامل داریم» همیشه وقتی به زبان می‌آید که کسی از عدم آزادی شکایت داشته باشد. در این موقع بلافاصله می‌گوید «در کشور ما آزادی عقاید هست. در کشور ما می‌توانید هر مراسمی را که بخواهید داشته باشید.» البته این درست است، اما به همان صورت که در همه جا درست است: فقط نمی‌توانید مراسم خود را آشکار کنید. چون این کار جریمه دارد. اگر در سوئیس چیزی علیه فاشیسم بگویید - چیزی شدیدتر از اینکه بگویید فاشیسم را دوست ندارید - ولو چیزی که ارزشی هم نداشته باشد، بلافاصله می‌گویند «این مراسم را اجازه ندارید آشکار کنید، وگرنه آزادی ما به خطر می‌افتد، چون آلمانها می‌آیند.» یا اگر بگویید طرفدار کمونیسم هستید، بلافاصله می‌شنوید که اجازه ندارید این حرف را بزنید زیرا کمونیسم معنی عکس آزادی را دارد، زیرا کاپیتالیستها در کمونیسم آزاد نیستند و چون عقیده‌ی دیگری دارند، تحت تعقیب هستند و کارگران هم دیگر آزاد نیستند به استخدام کاپیتالیستها درآیند. در یک میهمان‌سرا مردی به من گفت «سعی کنید در روسیه دستی بالا کنید و یک کارخانه بسازید! به! در روسیه حتی نمی‌توان خانه‌ای خرید چه رسد به کارخانه!» به او گفتم «مگر اینجا می‌توانم؟» جواب داد «هر وقت که بخواهید. فقط یک چک بنویسید، کار تمام است.» خیلی متأسف شدم که در بانک حساب نداشتم، وگرنه می‌توانستم یک کارخانه بسازم.

تسیفل

منظور این است که شما می‌توانید آزادیهای خصوصی داشته باشید و اگر پشت میز آبجو مراسمی داشته باشید که با مراسمهای مجاز متفاوت باشد، بلافاصله توقیف نمی‌شوید.

کاله

اینجا هم دیگر پشت میز آبجو اجازه ندارید مراسمی داشته باشید. آلمانها و پیش از آنها دیگران، متوجه شده‌اند که داشتن مراسم پشت میز آبجو هم خطرناک است. حتی به زیر

میز آجو هم خزیده‌اند و آزادیخواهی مردم عادی را در ریشه خفه کرده‌اند.

تسیفل

هر کاری می‌توانند بکنند، هنوز که کاملاً موفق نشده‌اند. البته در بازداشتگاه‌هایشان چیزهای نمونه ساخته‌اند، اما رم یک روزه ساخته نمی‌شود، و مردم هم هنوز اجازه داشتن آزادیهای خیلی زیادی را به خود می‌دهند. مثلاً هنوز می‌توانید در آلمان‌گاهی آزادانه در شهرگردش کنید و در مقابل ویتربنها بایستید، اگر چه خیلی هم از این کار بیهدف راضی نباشید.

کاله

بله، همیشه هدف لازم است. هدف است که آدم به‌سویش نشانه می‌رود.

تسیفل

مردم این را یک حیلۀ آگاهانه از طرف کسانی می‌دانستند که گفته بودند بازداشتگاه‌ها برای آموزش و پرورش بوجود آمده‌اند و به این لحاظ مؤسسات نمونه‌ای هستند. آنها این بازداشتگاه‌ها را روی دشمنانشان آزمایش می‌کنند، اما برای همه چنین خیالی دارند. البته دولتشان هنوز کاملاً مستقر نشده و خیلی هم ضعیف است. مثلاً باید از این وضع راضی نباشند که کارگران هنوز هم بعد از کار به‌خانه می‌روند. هنوز خیلی مانده تا به همه چیز دست یابند. خوب، بچه‌ها را از شش سالگی در دست دارند و بعد از راه «گروه جوانان آن اسمش چه بود» و سپس از طریق سربازی و حزب به جوانان و بعد مردان دست پیدا می‌کنند. اما تکلیف پیران چه می‌شود؟ پس‌گروه «پیران آن اسمش چه بود» کجاست؟ این نقص محسوسی است. براحتی امکان دارد که روزی خطری از این نقص متوجه آنها شود!

کاله

درست نمی‌دانم که آیا تمام کارها برای بچه‌ها هم انجام شده یا نه. بچه‌های بزرگتر می‌توانند بخوبی جاسوسی والدینشان را بکنند، و کوچکترها هم می‌توانند ساچمه جمع کنند، اما شاید لازم باشد که کارشان را از درون شکم مادر شروع کنند. در این صورت دانش هم میدان دیگری خواهد یافت. منظورم اینست که ضرر ندارد زنان باردار زیاد مارش سربازی گوش کنند و عکس پیشوا را بالای تخت دم دست بگذارند، اما این کار خیلی ابتدایی است. باید تمرینهایی برای مادران آینده وجود داشته باشد، که بر چنین تأثیر بگذارد؛ وزارت تبلیغات باید به‌جینها پردازد، حتی یک لحظه تأخیر هم جایز نیست.

تسیفل

پرورش کودک بینهایت مهم است. کودک گرانبهاترین سرمایه یک ملت است. چهره رایش سوم، چهره نسلهای آینده خواهد بود، پس باید یک «سبیل آن اسمش چه بود» هم داشته باشند، اما آموزش در شکم مادر شروع می‌شود. این یک دستور قدیمی است که مادران آینده باید مثلاً خود را حرکت بدهند. حتی همین «سربه‌عقب انداختن و تماشا کردن هواپیماهای بمب افکن دشمن» هم حرکت مناسبی است.

کاله

شاید مهمترین کار این باشد که بچه‌های بزرگتر، و همچنین نوجوانان را از تمام اماکنی که ممکن است آنها را فاسد و از دولت بیگانه سازد، و پیش از همه از کار کردن دور نگه دارند. چه فایده که نوباوگان با زحمت بی‌پایان و سختی بسیار و با ایمان مطلق نسبت به پیشوا و آینده پرورش داده شوند و آنگاه وقتی که به کار مشغول شدند، در همه‌جا شیره‌شان را بکشند و از آنها سوء استفاده بکنند، بطوریکه به‌جان بیایند و به همه چیز تردید پیدا کنند؟ کار کردن باید از میان برداشته شود.

تسیفل

درست است، این کار تأثیر خوبی خواهد داشت.

کاله

تا وقتی که ما کار می‌کنیم، همیشه ممکن است عطش آزادی بوجود بیاید. چرا کارها اینقدر دشوار است؟

تسیفل

برای بیشتر افراد.

کاله

ملت بزرگ امریکا را ببینید. اوایل مجبور بودند در مقابل حملات سرخ‌پوستان از خود دفاع کنند و حالا هم گرفتار میلیونها شده‌اند. مدام مورد حملهٔ محترمان خواربار قرار می‌گیرند، به محاصرهٔ تراستهای نفت می‌افتند، در تهدید سهامداران راه آهن به سر می‌برند. دشمن حيله‌گر و ظالم است و زنان و بچه‌ها را یا به اعماق معادن زغال سنگ می‌کشد، یا در کارخانه‌های اتومبیل‌سازی زندانی می‌کند. روزنامه‌ها در راه مردم تار می‌تنند، و بانکها در روز روشن سر راهشان کمین می‌کنند. هر لحظه ممکن است به رویشان آتش شود؛ آری، حتی وقتی که به رویشان آتش می‌شود مثل وحشیها بخاطر آزادیشان می‌جنگند، به این خاطر که هر کس بتواند هر کار که می‌خواهد بکند، و این

چیزی است که میلیونرها با خوشحالی به آن درود می‌فرستند.

تسیفل

(محفوظ) همینطور است: مجبورند مثل حیوانات وحشی همیشه بر بلندی باشند، وگرنه شکست می‌خورند. شاید مایل باشند یکبار هم سرشان را پایین بیندازند و عبوس به جلو خیره شوند و به میل دلشان اندکی هم مزه ملال زندگی را بچشند اما امکان ندارد، چون بلافاصله هستی‌شان را از دست می‌دهند؛ من این را از منبع موثقی شنیده‌ام. در جوانی عمویی داشتم که در امریکا بود؛ هیچوقت فراموشش نمی‌کنم. همیشه خوشبین بود. طفلک! صورتش همیشه با یک پوزخند اطمینان کج بود، بطوری که دندانهای طلایش دیده می‌شد؛ روزی چندین بار بر شانه و پشت پدرم که رماتیسم داشت می‌کوفت، بطوریکه پدرم هر بار از درد تکان می‌خورد. از آنجا یک اتومبیل آورده بود که در آن زمان هنوز چیز نادری بود، و یک روز ما را در کویلیبرگ به گردش برد؛ مدام از این حرف می‌زد که پیشترها مردم مجبور بودند پیاده به بالای کوه بخزند. اتومبیل در سر بالایی کوه از رفتن ماند، و ما مجبور شدیم بقیه راه را پیاده بالا برویم؛ او آخرین نفسش را هم به این ترتیب تلف کرد که به ما اطمینان بدهد اتومبیلها بهتر خواهند شد.

کاله

همین امریکاییها بخصوص درباره آزادی زیاد صحبت می‌کنند. و این، همانطور که که قبلا گفتیم، مشکوک است. برای اینکه کسی درباره آزادی صحبت کند باید کفشش پایش را بزند. آدمهایی که با کفش خوب به هر سو می‌روند، بندرت در این باره صحبت می‌کنند که کفش‌هایشان چقدر سبک است، چقدر اندازه پایشان است، فشار نمی‌دهد، هیچ میخچه ندارند و اینکه اصلا تحمل میخچه را هم ندارند. وقتی که من این را شنیدم مشتاق امریکا شدم و می‌خواستم امریکایی بشوم، یا دست کم به آنجا، به میان این آزادی، بروم. از پونتئوس به سوی پیلاتوس ا دویدم. اما پونتئوس وقت نداشت، و پیلاتوس گرفتار بود. کنسول از من خواست که روی چهار دست و پا چهار بار به دور خانه بخزم، و بعد یک دکتر می‌بایست تصدیق کند که هیچ خراشی بر نداشته‌ام. بعد می‌بایست سوگند بخورم که هیچ‌گونه منظوری ندارم. در چشمانش نگاه کردم و قسم خوردم، اما او دستم را خواند و از من خواست که ثابت کنم هیچوقت هم منظوری نداشته‌ام. ولی نتوانستم. به این ترتیب به سرزمین آزادی نرسیدم. درست

۶۲ گفتگوی فراریان

مطمئن نیستم که آزادی دوستی من برای امریکا کافی بوده باشد .

اندکی بعد تسیفل و کاله از یکدیگر جدا و از هم دور شدند ، هر یک به راه خویش .



فرانسه یا وطنخواهی / درباره ریشه کردن

تسیفل ناچار شد این خبر غم انگیز را به کاله بدهد که ادامه دادن خاطراتش دیگر امکان ندارد، زیرا ذخیره تجربیاتش کم است.

کاله

اما باید چیزهایی تجربه کرده باشید. اگر تجربه های بزرگ ندارید، تجربه های کوچک که دارید. همین کوچکها را شرح دهید.

تسیفل

این که هرکسی یک زندگانی دارد، فرضیه خفت باری است زیرا تنها وقتی منطقی است که آدم بتواند هفتاد سال علفخواری را زندگی بنامد؛ و این سه سال را هم. یکی از بزرگان می گوید آدم روی یک تکه کلوخ در کنار جوی آب هم می تواند همانقدر خوشحال باشد که بر فراز ماترهورن. در چنین جایی هم آدم می تواند همانطور که می گویند، آفرینش خدا را به همان خوبی تحسین کند، اما من بیشتر میل دارم آن را از فراز ماترهورن تحسین کنم؛ مسأله سلیقه است. البته آدم می تواند از تمام چیزها با علاقه صحبت کند، اما تمام چیزها هم ارزش علاقه را ندارند. به هر حال خاطرات من تمام شد، و این به خودی خود غم انگیز است.

کاله

اما می توانید شفاهاً بگویید که کجاها بوده اید و چرا دوباره از آنجاها رفته اید؛ خلاصه، هر طور که زندگی کرده اید.

تسیفل

در این صورت باید از فرانسه بگویم. Lapatrie^۱ خوشحالم که فرانسوی نیستم. به گمان من آنها زیادی وطنخواهند.

۱. در زبان فرانسه. به معنی وطن. - م.

کاله

بله، راحت بگویید که چه مخالفتی با فرانسه دارید.

تسیفل

در فرانسه باید وطنخواهی را چون یک‌گناه انجام داد، نه فضیلت: شما با کشورتان ازدواج نکرده‌اید، بلکه او معشوقه شماست. چقدر هم حسود است!

کاله

رفیقه‌ای داشتم که هر ربع ساعت یکبار از من می‌پرسید آیا باز هم دوستش دارم. وقتی با او به بستر می‌رفتم، می‌گفت فقط برای همبستری دوستش دارم، و وقتی به حرفهایش گوش می‌دادم، می‌گفت اگر لال بود دیگر دوستش نداشتم. خیلی توانفرسا بود.

تسیفل

یک وقت در فرانسه شاعری فقط به این جهت که به خارج سفر کرده بود، مشهور شد. در باره‌اش کتابها نوشتند که آیا او بیمار بوده است یا مبتکر.

کاله

گویا عشق به وطن در فرانسه آنقدر با ارزش است که بلافاصله بعد از عشق به خوردن قرار دارد. شنیده‌ام عشق به غذا در آنجا بیش از هر جای دیگری تکامل یافته است. اما بدتر از همه این است که بندرت می‌گذارند مردم وطنخواه بشوند.

تسیفل

چرا؟

کاله

همین جنگ را در نظر بگیرید. جنگ اینطور شروع شد که مردم عادی چپ‌رو شدند و تقاضا کردند در روز هفت ساعت کار کنند! طلا نتوانست کاری از پیش ببرد و خشمگین شد و به آمریکا سفر کرد. این بود که نتوانستند بسیج کنند. مردم عادی به همان دلیلی که موافق هفت ساعت کار در روز بودند با فاشیسم مخالف بودند، و این بود که جنگ شروع شد. ژنرالها گفتند اگر بسیج نشود نمی‌توانند کاری بکنند، و جنگ را قطع کردند؛ به علاوه با خود فکر کرده بودند که اگر قشون بیگانه به کشور بیایند و نظم را در دست بگیرند، مردم عادی هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آید. وطنخواهانی که می‌خواستند به جنگ ادامه بدهند، دستگیر شده‌اند، و به آنها نشان داده خواهد شد که مخالف دولت بودن چه معنایی دارد.

در چکسلواکی هم درست همینطور بود. برای اینکه بتوان در این کشور وطنخواه ماند،

گفتگوی فراریان ۶۵

باید یک وطنخواه تمام عیار بود، آنطور که من شما را می‌شناسم، شما هم این مطلب را تأیید می‌کنید.

تسیفل

همیشه به نظرم غریب آمده که آدم باید درست همان کشوری را زیاد دوست داشته باشد که در آن مالیات می‌پردازد. اساس عشق به وطن قناعت است، و این خود، وقتی که هیچ چیزی موجود نباشد، صفت خیلی خوبی است.

کاله

در عشق به وطن این هم مؤثر است که چیزی برای انتخاب نیست. درست مثل این است که انگار آدم باید کسی را دوست بدارد که با او ازدواج می‌کند، و با کسی ازدواج نکند که دوستش دارد. چرا، من میل دارم اول بتوانم انتخاب کنم. اینطور بگوییم، فرصت کنید به من یک قسمت از فرانسه و جزئی از انگلستان و یک یا دو کوهستان از سوئیس و یک ساحل نروژی نشان می‌دهند و من به یکی از آنها اشاره می‌کنم و می‌گویم: من این را به عنوان وطن انتخاب می‌کنم، آنگاه آن را ارج نیز خواهم گذاشت. اما حالا درست مثل این است که کسی پنجره‌ای را که روزی از آن پایین افتاده ارج نگذارد.

تسیفل

نقطه نظر استهزا آمیز بی‌ریشه‌ای است؛ خیلی خوشم آمد.

کاله

اما من همیشه می‌شنوم که باید ریشه‌دار بود. مطمئنم که تنها مخلوقاتی که ریشه دارند، یعنی درختان، بیشتر دلشان می‌خواست ریشه نداشتند چون در آنصورت آنها هم می‌توانستند در یک هواپیما پرواز کنند.

تسیفل

می‌گویند آدم چیزی را دوست دارد که بخاطرش عرق ریخته باشد. این می‌تواند برای پدیده‌ای مثل عشق به وطن توضیح خوبی باشد.

کاله

من نه. من چیزی را که به خاطرش عرق ریخته باشم، دوست ندارم؛ حتی تمام چیزهایی را که بخاطرشان تخم را هم کشیده‌اند، دوست ندارم. زمانی با شخصی سر-و‌کار داشتم و چون از اندامش خوشم می‌آمد با او تا دریاچه وان^۲ هم رفتم؛ خیلی

چیزهای قشنگ داشت، اما بعد ناهار خورد، و بعد مایل بود قایقرانی کند، و بعد می بایست قهوه بخورد؛ سرانجام به جایی رسیدم که اگر نیم دقیقه دیگر بیش از آن برای بیرون آوردن بند جورابهایش وقت صرف می کرد، صاف او را در بیشه جا می گذاشتم و می رفتم. یکبار دیگر هم می گویم که اندامش واقعاً معرکه بود.

تسیفل

بله، گفتید چیزهای قشنگ. وقتی پیش خود فکر می کنم که میل دارم در چه کشوری زندگی کنم، جایی را انتخاب می کنم که در آن اگر کسی یکبار در یک لحظه بیخبری چیزی زمزمه کند، مثل «اینجا چه جای قشنگی است» بلافاصله به عنوان وطنخواه مجسمه‌ای بهش بدهند. آنهم به این دلیل که در این سرزمین چنین چیزی کاملاً غیر منتظره و بسیار هیاهوانگیز است و واقعاً قدرش را می دانند. البته کسی هم که چیزی زمزمه نمی کند، باید مجسمه‌ای بگیرد چون هیچ چیز بیهوده‌ای نگفته.

کاله

شما وطنخواهان را از تصاحب کشورتان متنفر کردید. من گاهی فکر می کنم: ما اگر کشوری می داشتیم، چه کشور قشنگی می شد! شعری یادم هست که چند صفت خوب را برمی شمرد. گمان نکنید که از شعر خوشم می آید، این شعر را اتفاقاً در جایی دیده‌ام و تماسش را هم نمی دانم. پیش از هر چیز نمی دانم درباره شهرستانها چه می گوید. این شعر با افتادگیهایش، چنین است.

«ای جنگلهای مهربان بایر، ای شهرهای ماین

ای رن کاج پوش، و تو، ای سیاه جنگل سایه دار!»

بعد قسمتی هست که فراموش کرده‌ام، چیزی مربوط به همین، و بعد ادامه می یابد:

«بیشه‌های سرخ رنگ تورینگن، بوته‌های تهیدست مارک،

و شما ای شهرهای سیاه رور، درنوردیده کشتیهای آهنین»

یک قسمت افتادگی، و بعد:

«و توای برلین بزرگ

سرگرم کار در زیر و روی آسفالت،

شما ای باراندازهای هانز سه‌آت و زاخزن

ای شهرهای پر هیاهوی شله‌زین پوشیده از دود.

که چشم به شرق دوخته‌اید!

معنی‌اش این است که باید اینها را تصرف کرد، ارزشش را دارد!

گفتگوی فراریان ۶۷

تسیفل متعجب به کاله نگاه کرد، اما نتوانست آن حالت بره مانند کسانی را که چیز وطنخواهانه‌ای بازگو می‌کنند، در او پیدا کند؛ در حالی که سرش را تکان می‌داد گیلانش را خالی کرد.

دانمارك يا شوخ طبعی / دربارهٔ دیالکتیک هگل

صحبت به دانمارك كشيده شد؛ تسیفل و كاله هر دو مدتی در آنجا اقامت كرده بودند، زیرا كه در مسیرشان قرار داشت.

تسیفل

شوخ طبعی مردم آنجا ضرب المثل است.

كاله

اما آسانسور ندارند؛ این را بر اساس تجربه می‌گویم. دانمارکیها بسیار صمیمی هستند و ما را با مهمان‌نوازی پذیرفتند. دائماً خود خوری می‌کردند كه چطور می‌توانند به ما كمك كنند، اما ما خودمان فهمیدیم. چیزی كه به نفع ما تمام شد این بود كه آنها در خانه‌هایشان، در پایتخت، آسانسور نداشتند؛ ما هم دست به كار شدیم، چون همه می‌گفتند شایسته نیست كه ما مجبور باشیم به جای اینکه در عوض كارمان پول بگیریم، صدقه قبول كنیم. دیدیم كه مجبورند سطهای خاكرویه را از بالاترین طبقه به پایین بیاورند؛ ما این كار را انجام دادیم؛ و این شایسته‌تر بود.

تسیفل

دانمارکیها خیلی شوخ هستند. هنوز هم با خوشحالی بسیار، از يك وزیر دارایی، تنها وزیری كه آنها برای پولشان چیزی از او دریافت كرده‌اند، صحبت می‌كنند، و مضمون كوك می‌كنند: وقتی كه هیأتی نزد وزیر رفت تا به حساب خزانه برسد، او باوقار از جا بلند شد، دستش را روی میز تحریر كوفت و گفت: «آقایان، اگر شما در رسیدگی به حسابها اصرار كنید، من دیگر وزیر دارایی نیستم.» آنها هم با شنیدن این حرف رفتند و شش ماه بعد، وقتی كه معلوم شد او حقیقت محض را گفته است، بازگشتند. زندانی‌اش كردند و یادش را گرامی داشتند.

کاله

شوخی طبیعی‌شان بخصوص در جنگ اول جهانی تکامل یافت. بیطرف ماندند و فروش خوبی کردند. هر چیزی را که تا انگلستان شنا می‌کرد، در آنجا به اسم کشتی می‌فروختند؛ یعنی، در واقع آنها را کشتی نمی‌نامیدند، بلکه فقط اتاق کشتی می‌گفتند؛ و این مناسب‌تر هم بود. از این طریق ثروت ملی زیادی بدست آوردند. تعداد تلفات ملوانانشان بیش از تمام قدرتهایی بود که جنگ می‌کردند.

تسیفل

بله، آنها از جنگ جنبه‌ نشاط‌انگیزی بدست آوردند. گولاش هم می‌فروختند و هر چیزی را که خیلی بد بود، به‌جای اینکه دور بریزند، توی قوطی کنسرو می‌کردند. وقتی جنگ جهانی شروع شد با امید منتظر ماندند، و درحالی‌که تا آخرین تکه سلاحها را از خود دور کرده بودند، مدام می‌گفتند: «ما ضعیفتر از آنیم که بتوانیم از خود دفاع کنیم؛ ما باید خوک بفروشیم.» یک وزیر خارجی که می‌خواست بهانه‌هایشان را رد کند، به آنها شجاعت تلقین کرد و چند داستان از شکار در استپها برایشان تعریف کرد. عقابی به روی خرگوشی فرو پرید. خرگوش دیگر نمی‌خواست فرار کند، یا نمی‌توانست. پاهای خرگوش برای فرار خیلی مناسبند. دانمارکیها بخاطر جنبه‌ مسخره‌ این داستانها خیلی خندیدند و به‌وزیرگفتند که در مقابل آلمانیها کاملاً محفوظند، زیرا اگر آلمانیها دانمارک را تصرف کنند دیگر نخواهند توانست از آنجا خوک بخرند، چون در آن صورت روسها دیگر نواله‌هایی را که برای خوراک خوکها لازم است نخواهند فرستاد. بقدری احساس امنیت می‌کردند که حتی وقتی آلمانیها به آنها قرارداد عدم تجاوز پیشنهاد کردند اصلاً نترسیدند.

کاله

آنها دموکرات بودند و پافشاری می‌کردند که هرکس باید حق داشته باشد یک لطفه بگوید. یک دولت سوسیال‌دموکرات هم داشتند و رئیس جمهور را فقط از آن جهت نگهداشته بودند که ریش با نمکی داشت.

تسیفل

همه‌شان مطمئن بودند که فاشیسم در میانشان جایی ندارد، زیرا مردمشان طبع بسیار شوخی دارند. آنها کمابیش از فروش خوک زندگی می‌کنند، و به همین جهت مجبور بودند با آلمانیها خوب باشند، چون آلمانیها به خوک نیاز داشتند؛ اما درباره خودشان هم لطفه‌های خوبی ساخته بودند، مثلاً این که: آدم باید در موقع فروش خوک آهسته

۷۰ گفتگوی فراریان

قدم بردارد، وگرنه به زیان خوگهاست. متأسفانه فاشیسم از اینکه در دانمارك به آن اهمیتی نمی دهند، ناراحت نشد، و یک روز صبح با یک دو جین هواپیما در هوا ظاهر شد و همه چیز را تسخیر کرد. اما دانمارکیها باز هم اطمینان می دادند؛ که متأسفانه لطیفه هایشان قابل ترجمه نیست، زیرا از بسیاری ریزه کاریهای خیلی کوچک دستوری تشکیل شده که لطف مخصوص به خود دارند. شاید این هم به سهم خود باعث شده بود که آلمانیها متوجه نشوند به آنها اهمیتی داده نمی شود. اینک دیگر دانمارکیها در عوض خوگهای خود فقط کاغذهای رسید دریافت می کنند، بطوریکه شوخ طبعی شان هم به آزمایش دشواری گذاشته شده است، زیرا بین این که آدم به کسی که ازش تنفر دارد خوراك بفروشد با اینکه در عوض خوك از او هیچ چیزی دریافت نکند، فرق زیادی است.

کاله

یک لطیفه هم هنگام محاصره درست کردند. وقتی که آلمانها آمدند صبح زود بود. آلمانها سحرخیزان بزرگی هستند، چون بخاطر پلیس شان خواب بی آرامی دارند. یک گروهان دانمارکی که از محاصره خبر یافته بود بلافاصله در یک خط حرکت کرده بود. افراد گروهان به سوی تنگه ای که دانمارك را از سوئد جدا می کند حرکت کردند و ساعات متوالی راه رفتند تا به بارانداز رسیدند و بلیط خریدند و به سوئد رفتند. در آنجا مصاحبه ای ترتیب دادند و گفتند که گروهان می خواهد دانمارك را به زور جنگ پس بگیرد. اما سوئدیها آنها را روانه کردند، چون بقدر کافی از این گونه گروهانها دارند.

تسیفل

زندگی در کشوری که طبع شوخ در آن وجود ندارد، تحمل ناپذیر است، اما تحمل ناپذیرتر از آن زندگی در کشوری است که در آن به طبع شوخ نیاز باشد.

کاله

وقتی که ما کره نداشتیم، مادرم برای ما شوخ طبعی روی نان می مالید. البته مزه اش بد نیست، اما آدم را سیر نمی کند.

تسیفل

وقتی صحبت از شوخ طبعی می شود، همیشه به یاد هگل می افتم؛ چند کتابش را از کتابخانه گرفته ام تا با کمک فلسفه بر شما برتری داشته باشم.

کاله

از هگل برایم تعریف کنید. من آنقدرها سواد ندارم که خودم کتابهایش را بخوانم.

تسیفل

او در میان فیلسوفها، بعد از سقراط که روش مشابهی داشت، جوهر بزرگترین استهزا-گران را داشته. اما بد آورد، چون در پروس کارمند شد و به این ترتیب خود راسر-سپرده دولت کرد. پریدن پلک یک چشمش، تا آنجا که من می دانم مانند یک نقص مادرزاد، عادتش بوده و او این عادت را تا زمان مرگش داشته و بدون آنکه خود متوجه شده باشد، درست مثل کسی که رعشهٔ علاج ناپذیری دارد مدام چشمک زده است. آنقدر شوخ طبع بود که اصلاً نمی توانست چیزی مثل نظم را بدون بینظمی بیندیشد. برایش کاملاً روشن بود که درست در کنار بزرگترین نظمها، بزرگترین بینظمیها قرار دارد، و تا آنجا پیش رفت که حتی می گفت: «در یک جای معین!» در نظر او دولت چیزی بود که تنها در جایی بوجود می آید که شدیدترین تضادها در میان طبقات ظاهر می شود، بطوری که می توان گفت هماهنگی دولت از ناهماهنگی طبقات به حیات خود ادامه می دهد. منکر این بود که یک برابر یک است، نه تنها برای اینکه همه چیز- هر چیزی که وجود دارد- بلاانقطاع و خستگی ناپذیر به چیز دیگری مبدل می شود و آنهم به چیزی که عکس خودش است، بلکه به این جهت که اصلاً هیچ چیز مشابه خودش نیست. مثل هر استهزاگر دیگر، برای او هم جالب بود که اشیاء چه می شوند. شما این مثل برلینی را می شناسید «اما، امیل، تو که تغییر کرده ای!» بزدلی شجاعان و شجاعت بزدلان، و بطور کلی، اینکه همه چیز با خودش متضاد است، بخصوص «جهش» او را مشغول می کرد؛ خوب درك می کرد که همه چیز جریانی کاملاً آرام و خمیری دارد و ناگهان انفجار پیدا می کند. مفاهیم مدام نزد او بر روی صندلی در نوسان بودند، و این در آغاز اثر مطلوبی به جا می گذارد، تا سرانجام صندلی واژگون می شود.

من کتاب «منطق بزرگ» اش را زمانی خواندم که رماتیسم داشتم و خودم نمی توانستم حرکت کنم. این کتاب یکی از بزرگترین آثار استهزاآمیز ادبیات جهان است. این کتاب روش زندگانی مفاهیم، این موجودات گریزان و ناپایدار و بی مسؤولیت را بررسی می کند که چطور به یکدیگر ناسزا می گویند و با چاقو می جنگند، و آنگاه با هم برای شام می نشینند، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده. می توان گفت که جفت جفت پدید می آیند، هر یک با متضاد خود ازدواج کرده است، و کارهایشان را هم به صورت زوج انجام می دهند، به این معنی که قراردادها را به صورت زوج امضا می کنند، محاکمات را به زوجاً به انجام می رسانند، حملات و دستبردها را دوتایی

ترتیب می دهند، زوجاً کتاب می نویسند و سوگند می خورند، آنهم به صورت زوجی که بین خود با هم درستیز کامل و در هر موضوعی نامتحد هستند! آنچه نظم ثابت می کند، همزاد جدانشدنی اش بینظمی، هماندم و حتی الامکان در یک نفس، انکار می کند؛ آنها نه با هم می توانند زندگی کنند نه بی هم.

کاله

کتاب فقط درباره اینگونه مفاهیم است؟

تسیفل

مفاهیمی که آدم از چیزی برای خود درست می کند بسیار مهم هستند. این مفاهیم پنجه هایی هستند که می توان با آنها اشیاء را جا به جا کرد. کتاب درباره این است که چگونه می توان خود را در علل جریان جاری داخل کرد. هگل لطیفه یک موضوع را دیالکتیک نامیده. او هم مثل تمام استهزاگران بزرگ همه چیز را با حالتی سخت جدی ارائه داده است. شما در کجا مطلبی درباره او شنیده اید؟

کاله

در سیاست.

تسیفل

اینهم یکی از شوخیهای اوست. بزرگترین شورشیان، خود را شاگرد بزرگترین مدافع دولت می نامند. ناگفته نماند، معلوم می شود شما هم شوخ طبع هستید. یعنی، من هنوز به هیچ آدمی برنخورده ام که شوخ طبع نباشد و دیالکتیک هگل را بفهمد.

کاله

ما خیلی به او توجه داشتیم. برگزیده نوشته هایش را به ما می دادند. در مورد آثار او هم باید، مثل خرچنگها، به برگزیده ها پرداخت. ما به او توجه داشتیم، چون خیلی لطایف در کار دیدیم. مثلاً در مملکت ما، مردم عادی که به دستگاه دولت راه یافته اند تغییر مسخره ای کرده اند، بدین ترتیب که در خدمت دستگاه دولت دیگر از مردم عادی به شمار نمی آیند، بلکه صرفاً جزئی از دستگاه دولت شده اند. این را من نخستین بار در سال ۱۹۱۸ شنیدم. در آنموقع قدرت لودندورف بیش از هر وقت دیگر بود؛ می توانست بینی اش را در هر چیزی فرو کند، مقررات آهنین بود؛ همه چیز نوید هزار سالگی می داد؛ و درست همانموقع چند روزی بیشتر به عمر حکومتش باقی نمانده بود؛ و آنگاه عینک آبی به چشمش زد و به جای ارتش تازه ای که طرحش را ریخته بود خودش از مرز گذشت. یا دهقانان را در نظر بگیرید که ابتدا با ما مخالف بودند و مدعی

گفتگوی فراریان ۲۳

بودند می‌خواهیم همه چیز آنها را بگیریم، اما بعد بانکها و زمینداران همه چیزشان را گرفتند. یکی از آنها به من می‌گفت: «اینها بدترین کمونیستها هستند.» اگر این یک لطیفه نباشد پس چیست!

تسیفل

بهترین مکتب برای دیالکتیک مهاجرت است. دقیقترین دیالکتیسینها فراریان هستند. آنها بر اثر تغییر و تحولات فراری شده‌اند و به غیر از تغییرات هیچ چیز دیگری را بررسی نمی‌کنند. و البته اگر فهم داشته باشند، از کوچکترین علامات بزرگترین رویدادها را نتیجه‌گیری می‌کنند.

وقتی که مخالفینشان برنده می‌شوند، حساب می‌کنند که بردشان چقدر خرج داشته؛ و برای تضادها هم چشم تیزی‌بینی دارند. زنده باد دیالکتیک!

اگر تسیفل و کاله نمی‌ترسیدند که شادمانه برخاستن و گیل‌سها را بهم زدن در کافه جلب توجه کند، تحت هیچ شرایطی سر جای خود نمی‌نشستند. اما در این شرایط آنها فقط در خیال از جا برخاستند. اندکی بعد، از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.



سوئد یا عشق به هم‌نوع / یک مورد آسم

تسیفل

نازیها می‌گویند «نفع جامعه مقدم بر نفع شخصی است». این کمونیسم است. من به‌ما مانم می‌گویم.

کاله

شما دوباره برضد فرزانی حرف می‌زنید، چون می‌خواهید جلوروی من برخلاف جریان رود شنا کنید. این جمله فقط معنی‌اش این است که دولت به افراد ارجحیت دارد، و دولت هم نازیها هستند، والسلام... دولت مسؤلیت عموم را بر عهده دارد، به این ترتیب که ازشان مالیات می‌گیرد، به همه جا می‌فرستدشان، در عبور و مرور معطلشان می‌کند و به‌جنگ می‌کشاندشان.

تسیفل

این اغراقی است که ازش خوشم می‌آید. بدون اغراق می‌توان گفت که این جمله عملاً تضادی آشتی‌ناپذیر میان نفع شخصی و نفع عمومی بوجود می‌آورد. این همان چیزی است که مورد تنفر شماهاست. من می‌خواهم بگویم در کشوری که خودخواهی اساساً انکار می‌شود، اشکالی وجود دارد.

کاله

در دموکراسی، همانطور که ما می‌شناسیم...

تسیفل

نیازی به این «همانطور که ما می‌شناسیم» نیست.

کاله

بهر حال معمولاً می‌گویند در دموکراسی باید تعادلی بین خودخواهی آنهایی که چیزی دارند و آنهایی که هیچ چیز ندارند، بوجود آید. حرف مفتی است. تهمت خود خواهی به یک کاپیتالیست زدن یعنی تهمت زدن به او بخاطر کاپیتالیست بودنش.

گفتگوی فراریان ۷۵

اصلا نفعش در این است که سوء استفاده‌گر است. کارگران که نمی‌توانند از سرمایه-داران سوء استفاده کنند. جمله «نفع عمومی مقدم بر نفع شخصی» می‌بایست چنین باشد «وقتی سوء استفاده‌ای در کار است یک نفر اجازه ندارد از یکی یا از همه سوء استفاده کند، بلکه همه باید... و حالا لطف کنید و به من بگویید سوء استفاده از چه چیزی؟

تسیفل

در وجود شما یک منطقدان و یک زبان‌شناس هست، مواظب خودتان باشید. فقط کافی است که بگویید یک چیز عمومی باید به گونه‌ای شکل یابد که آنچه برای فرد سودآور است به سود همه نیز باشد، آنوقت دیگر ناسزاگفتن به خودخواهی لازم نیست، بلکه حتی می‌توان آشکارا تحسین و تشویقش هم کرد.

بعد از دانمارک من به سوئد رفتم. در این کشور عشق به انسان و همچنین عشق به کار، با یک مفهوم برتر سخت تکامل یافته است. جالبترین مورد عشق به کار را عاشقی داشت که سوئدی نبود. اما این مطلب برای آن فرضیه اهمیتی ندارد، زیرا عشق او به کار، بخصوص در سوئد رشد کرده و به آزمایش گذاشته شده بود. این ماجرا را یک گیاه‌شناس راه انداخته است و من از او خواهش کردم که آن را به دقت برایم یاد-داشت کند. اگر مایل باشید برایتان می‌خوانم.

از روی کاغذ می‌خواند.

با کمک چند دانشمند نروژی که در آزمایشگاهم به دیدنم آمده یا آثارم را در نشریات خود منتشر کرده بودند، اجازه اقامت در نروژ گرفتم. تنها چیزی که از من می‌خواستند این بود که در نروژ بهیچوجه کار علمی یا کار دیگری انجام ندهم. با افسوس فراوان این شرط را امضا کردم، و دلگیر شدم که دیگر نمی‌توانم در سرزمین شمال، مثل گذشته، دوستانم را یاری کنم. با وجود این فهمیدم که دوستی آنان را از طریق کار علمی بدست آورده بودم، اینک فقط از طریق وظایف همین کار، می‌توانستم آنها را برای خود نگه دارم. زیرا در واقع ممکن است که در سرزمین شمال فیزیکدانها برای فیزیک زیاد نباشند، اما بقدر کافی آزمایشگاه برای فیزیکدانها وجود ندارد، و آنها می‌خواستند زنده باشند. موضوعی که ناراحت می‌کرد این بود که نمی‌توانستم از این راه مخارج زندگی‌ام را تأمین کنم، و بنابر این به لطف همکارانم محتاج بودم. آنها مجبور بودند کوشش کنند تا برای من که هیچ کاری نمی‌کردم بورس دست و پا کنند. هر کاری توانستند کردند، بطوریکه من گرسنه نماندم. متأسفانه اندکی بعد از ورودم به سرزمین شمال دچار بیماری سختی شدم. آسم شیطان‌صفتی چنان رنجم می‌داد که

خیلی زود فرسوده شدم و قوایم بسرعت تحلیل رفت. من که چهارچوبی شکستی از پوست و استخوان شده بودم افتان و خیزان خودم را از پزشکی به پزشک دیگر می‌رساندم، اما هیچیک از آنان نتوانست وضعم را بهتر کند. هنگامی که فقط رمقی برایم باقی مانده بود، شنیدم پزشکی که سابقاً خیلی مشهور بود به شهر آمده و بتازگی برای آسم یک روش معالجه بسیار مؤثر یافته و تکمیل کرده است. او هموطن من هم بود. به نزدش خزیدم و در حالی که از حمله سرفه می‌لرزیدم درد خود را پیش او شکوه کردم.

«این پزشک در یک اتاق بسیار کوچک، در قسمت عقب ساختمان زندگی می‌کرد، و صندلیی که من رویش افتاده بودم، تنها صندلی‌اش بود، در نتیجه خودش مجبور بود بایستد. در حالی که به یک گنجه فرسوده، که باقیمانده شام مختصرش بر آن قرار داشت - من در موقع غذا خوردن مزاحمش شده بودم - تکیه داده بود، شروع به پرس و جو کرد.

«سؤالهایش متعجبم کرد. این سؤالها، آنطور که انتظار داشتم، به بیماریم مربوط نمی‌شد، بلکه به چیزهایی کاملاً متفاوت مثل روابط و آشناییها، بینشها و نقاط ضعف من و غیره می‌پرداخت. پس از تقریباً یک ربع ساعت صحبت، ناگهان حرفش را برید و با لبخندی اعتراف کرد که علت سؤالهای غریبش چه بوده است، و گفت که می‌خواست از وضع روحی من مطلع شود، نه از وضع جسمی‌ام. او هم درست مثل من، برای اینکه بتواند اجازه اقامت در سرزمین شمال بگیرد، تعهد کرده بود که در اینجا کار نکند. اگر با من چون یک پزشک رفتار می‌کرد، ممکن بود از آن کشور اخراج شود. می‌بایست، قبل از معاینه دریابد که آیا من آدم قابل اعتمادی هستم و بازگو نخواهم کرد که او به من کمک کرده است. در حالی که سرفه حرفم را قطع می‌کرد، جداً به او اطمینان دادم که یک خدمت خوب برای من ارزش دیگری دارد و قول می‌دهم وقتی که معالجه‌ام کرد، بلافاصله فراموش کنم. وقتی خیالش کاملاً راحت شد مرا به کلینیکی که اجازه داشت در آن مجاناً کار کند، خواند. پزشک بخش، مرد عاقلی بود و دست متخصص را در بعضی موارد آزاد می‌گذاشت. متأسفانه، از بخت بد، روز بعد به مرخصی رفت. به این ترتیب آقای ایکس مجبور شد موضوع را به اطلاع جانشینش، که با او آشنا هم نبود، برساند. و اجازه گرفت بیمار را به کلینیک بیاورد.

«من پیش از وقت به آنجا رسیدم و در یک اتاق کار کوچک با ایکس صحبت

کردم.

گفتگوی فراریان ۷۷

«ایکس می گفت: «من اجازه ندارم به اتاق عمل بروم، زیرا گروه پزشکان باید خود را در مقابل رقابت حفظ کنند. آنها به قانونی که برای جلوگیری از دخالت در امور پزشکی تصویب شده استناد می کنند. البته این به سود بیماران است که به دست افراد بی اطلاع، نیفتند.»

«هنگامی که به اتاق عمل قدم گذاشتیم، پزشک جانشین در آنجا بود. عجیب است که فی الفور مشغول ضد عفونی کردن دستانش شد. مرد بانشاط و پرسر و صدایی بود، و در حالی که دستانش را برس می زد سر کوچک و بیمویش را به سوی من برگرداند و گفت: «خوب، حالا ما روش دوست شما را آزمایش می کنیم. اگر فایده ای نداشته باشد، زیانی هم ندارد. من همیشه طرفدار این بوده ام که چیزهای جدید دقیقاً آزمایش شوند.»

«ایکس که می کوشید وحشتش را پنهان کند گفت: «من فکر می کردم اجازه دارم این عمل کوچک را به جای شما انجام دهم، شما می دانید که من این کار را صد بار کرده ام.»

«پزشک جانشین فریاد زد: «چه فکر می کنید؟ خود ما این کار را می کنیم. من حرف شما را خوب فهمیدم. اگر هم خیلی عصبی هستید می توانید موضع عمل را برای من تعیین کنید» و رویش را به من کرد: «شما هم نترسید؛ البته صورت حساب برایتان نمی نویسم. می دانم که شما مهاجر هستید!» نه توضیحات ایکس - هر قدر هم به او فشار آورد - و نه نگاه وحشت زده من، هیچکدام نتوانست او را از انجام عمل منصرف کند.

«عمل خوبی نبود. نقطه مورد نظر را در بینی من پیدا نکرد و حملات آسم من کمتر نشد. برعکس مخاط بینی به علت عمل بدفرجام متورم شد و وقتی که پزشک بخش از مرخصی بازگشت، ایکس هم در ابتدا نتوانست کاری بکند و تازه یک هفته بعد بود که موفق شد معالجه مرا شروع کند. بعد از آن، وضعم بطور شگفت آوری بهبود یافت. ایکس هر چند روز یکبار معاینه ام می کرد، و دیگر حمله ای در میان نبود. دوباره می توانستم روی پنجره اتاقم بنشینم و ساز دهنی بنوازم، و این کاری بود که از مدتها پیش نمی توانستم انجام دهم. دو هفته پیش حتی فکر آسم هم باعث شد که حمله بسیار سختی به من دست دهد.»

«بعدها یک روز به کلینیک آمدم و ایکس را پیدا نکردم. پرستار سردی گفت: «دکتر دیگر در اینجا کار نمی کند.» و به اتاق پزشک بخش رفت. به سراغ

ایکس رفتم. نزدیک ظهر بود، اما او هنوز در بستر افتاده بود. باعث تعجبم شد، زیرا آدم بسیار مرتب و پرحرارتی بود. و اصلاً بیمار نبود.

«پوزش خواست که: «من با این کار در مصرف زغال صرفه‌جویی می‌کنم. تازه، نمی‌دانستم که وقتی از بستر بلند شوم چکار بکنم.» معلوم شد یک دندانپزشک او را در کلینیک دیده و به مقامات مربوط نوشته و از او به‌علت کار بدون جواز شکایت کرده و کلینیک مجبور شده اخراجش کند. دیگر اجازه نداشت به آنجا قدم بگذارد.

«با صدای آهسته و مرددگفت: «دیگر نمی‌توانم هیچ کاری بکنم. می‌دانم مواظبم هستند و ممکن است مرا از کشور اخراج کنند.» در حالی که حرف می‌زد به من نگاه نمی‌کرد، و من باز هم چند دقیقه‌ای روی تنها صندلیش نشستم، و با او به‌گفتگوی مصنوعی و بی‌موضوع پرداختم. دو روز بعد باز هم حمله‌ای به من دست داد. شب بود، و نگران بودم که مبادا سرفه‌های رنج‌آمیزم زن صاحبخانه را ناراحت کند. من کمتر از اجاره معمول پول می‌دادم.

«پیش از ظهر فردای آن روز، پس از گذراندن دو حمله دیگر، نفس زنان لب پنجره نشسته بودم که آقای ایکس در زد و داخل شد. سرعت‌گفت: «لازم نیست چیزی بگویید، خودم می‌بینم. این ننگ است. وسیله‌ای همراه خود آورده‌ام، ولی نمی‌توانم بی‌حس کنم، اگر دندانهایتان را بهم بفشارید، می‌خواهم آزمایشی بکنم.» آنگاه از جیبش یک قوطی سیگار بیرون آورد، و از میان یک لایه پنبه، پنی‌را که خم کرده بود، بیرون کشید. در بستر نشستم و در حالیکه او عصب بین‌ام را خراش می‌داد، چراغ رومیزی را برایش نگه داشتم. اما هنگامی که می‌رفت، زن صاحبخانه من در راهرو او را نگه داشت و پرسید که آیا نمی‌تواند گلوی دختر کوچکش را معاینه کند. پس او هم می‌دانست که ایکس پزشک است. دیگر ایکس نمی‌توانست در اتاقم به‌معالجه من ادامه دهد.

«وضع بدی بود، نه من جای امنی را می‌شناختم نه ایکس. دو روز بعد، که به‌شکر خدا احساس بهبودی می‌کردم، مکرر با هم گفتگو کردیم، و شب دوم ایکس به من گفت که جایی پیدا کرده است. این پزشک بزرگ (که خدا می‌داند بزرگ بود) مانند همیشه با حرارت حرف می‌زد، بدون آنکه حتی یک کلمه از خطری که از معالجه من متوجهش می‌شد، حرفی بزند.

«آن جای امن، مستراح یک هتل بزرگ نزدیک ایستگاه راه آهن بود. در راه، نگاهی از گوشه چشم به ایکس انداختم و غرابت آن ماجرا به ذهنم رسید. او با آن قد

گفتگوی فراریان ۷۹

کماییش بلند و هیکل نسبتاً زیبایش، در یک پالتوی پوست گرانقیمت، راه می‌رفت و هیچ کس از ظاهرش پی نمی‌برد که او به کلینیک یا به یکی از کلاسهای مشهور درس خود نمی‌رود، بلکه به مستراح هتلی می‌رود که به‌عنوان اتاق عمل برگزیده است.

«آنجا در این ساعت روز کاملاً خالی از سکنه بود، همچنین خدمتکار هم نداشت، از آن گذشته در زیرزمین هم قرار گرفته بود، بطوریکه می‌شد صدای قدمهای افرادی را که نزدیک می‌شدند، مدتی پیش از آنکه وارد شوند، شنید. فقط نور در آنجا خیلی ضعیف بود.

«ایکس طوری ایستاد که بتواند در ورودی را ببیند. مهارت جادویی او بر نور ضعیف آن مکان و بر نقص ابزار عمل که با دقت بسیار خمیده شده بود پیروز شد. و من در حالی که از درد بسیار شدید اشک در چشمانم جمع شده بود، به پیروزی عظیمی می‌اندیشیدم که دانش در این قرن بدست آورده است. ناگهان از پشت سر ایکس صدایی به زبان شمالی برخاست: «اینجا چکار می‌کنید؟»

«مردی چاق، با ظاهری کماییش معمولی که یک کلاه پوستی خاکستری بر سر داشت، از یکی از مستراحها، که درهای سفید رنگ داشتند، خارج شده بود و در حالی که لباسهایش را مرتب می‌کرد، با بدگمانی به ما می‌نگریست. من احساس کردم که بدن ایکس خشک شد، اما دستش یک لحظه هم نلرزید. با یک حرکت سبک و مطمئن پنس را از بینی دردناکم بیرون کشید. تازه آنگاه به طرف مرد بیگانه برگشت. مرد از جایش تکان نخورد، سؤالش را هم تکرار نکرد. ایکس هم حرفی نزد، فقط زیر لب چیزهای نامفهومی گفت، و با عجله پنس را در جیب کتش گذاشت، انگار خنجری است که می‌خواسته مرا با آن بکشد. در انجام این عمل غیر قانونی، وجدان علمی او به این خاطر که عمل جراحی را با چنان وسیله محقر و غیر حرفه‌ای انجام می‌داد مقصر اصلی بود. با یک حرکت نامطمئن و با دستهای لرزان پالتوی پوست سنگینش را از زمین برداشت، و در حالی که رنگش پریده بود، آن را روی دستش افکند و مرا به سوی در راند. پشت سرم را نگاه نکردم. هیچ صدایی از مرد چاق در نمی‌آمد. شاید او که از رفتار وحشت‌آمیز ما دریافته بود با ورود خود یک عمل غیر قانونی را قطع کرده است، مبهوت به ما خیره مانده بود؛ شاید هم از اینکه ما علیه او جبهه نگرفته بودیم خیالش راحت شده بود. بالاخره کاملاً دور شدیم.

«بدون اینکه کسی جلویمان را بگیرد از میان سرسرای هتل گذشتیم، آنگاه در

۸۰ گفتگوی فراریان

در حالی که سرهایمان را در یقه پالتو فرو برده بودیم، در خیابان به راه افتادیم، و بدون اینکه حرف زیادی بزنیم در اولین گوشه خیابان از هم جدا شدیم.

«ایکس فقط پنج قدم از من دور شده بود که یک توفان حقیقی سرفه به من حمله کرد و مرا به دیوار خانه‌ای کوفت. باز هم دیدم که ایکس در حالیکه می‌رفت به من نگاه می‌کرد؛ چهره‌اش به نظرم در هم کشیده شده بود.

«گمانم آن شب سرمای خوردم که سه هفته مرا در بستر انداخت. نزدیک بود به قیمت زندگیم تمام شود، اما بعد از آن، آسم من هم از میان رفت.»

کاله

فکر می‌کنم این ایکس، وقتی در خارجه پی برده که بیماران در واقع مشتری هم هستند، متعجب شده باشد.

تسیفل

این چهره دانش باسانی از نظر دانشمندان پنهان می‌ماند، آنها فقط به عنوان آدمهای حرفه‌ای با آن مواجه می‌شوند. آدمی که درباره فیلسوفهای ایونی مطلبی می‌خواند، احساس نمی‌کند که خودش هم مانند یک تاجر مستعمرات دارد چیزی می‌فروشد.

کاله

شاگردان او مشتریانش هستند. حتی بیماری که آخرین تدهین را به دست کشیش انجام می‌دهد، مشتری اوست. و مسأله خدمت به مشتریان در میان است. این داستان هم برای مجموعه خاطرات شما مناسب است.

زندگی در کشوری که انسان نمی‌داند آیا همنوعش حاضر است بخاطر آدم خواسته‌هایش را به مخاطره بیفکند یا نه، خیلی خوف‌آور است. آدم در کشوری که در آن برای بهبود یافتن به انساندوستی نیاز ندارد، بیشتر در امان است.

تسیفل

اگر آدم بتواند پول پردازد هیچ‌جا به انساندوستی نیازی ندارد.

کاله

بله، اگر بتواند.

اندکی بعد، آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

سرزمین مضحکه یا خویشنداری و شجاعت / حشرات

تسیفل و کاله به همه جای مملکت سرکشیدند. به این ترتیب که کاله به نام تاجر لوازم اداری گاه اینجا و گاه آنجا سرک می کشید، و تسیفل به عنوان شمیمدان جویای کار، اینجا و آنجا سر می زد. در همین احوال، در ستوران ایستگاه راه آهن پایتخت که به علت دنج نبودن مورد علاقه شان بود، یکدیگر را ملاقات می کردند. و در همان حال که یک لیوان از آبجویی که آبجو نبود، و یک فنجان از قهوه ای که قهوه نبود می نوشیدند، تجربیات خود را مبادله می کردند.

تسیفل

سزار، سرزمین گل ۱ را توصیف کرده است. او آنجا را سرزمینی می شناخت که در آن گلها را شکست داد. (تسیفل «گ» را توصیف می کند.) تو آن را به عنوان سرزمینی می شناسی که در آن شکست خوردی! من در این میان سهمی ندارم.

کاله

این گشایش بزرگی است. درست همانطور است که از شما انتظار داشتم. بیشتر از این لازم نیست، بنابراین می توانید آسوده باشید، می دانم، چیزی ندیده اید.

تسیفل

به قدر کافی دیده ام که بدانم اینجا سرزمینی است که فضیلت های مهمی از قبیل خویشتن-داری می پرورد. اینجا بهشت رواقیون است، حتماً درباره آرامش رواقیون که فلاسفه عهد عتیق با آن هرگونه بدبختی را پذیرا می شدند چیزهایی خوانده اید. گفته اند: «کسی که می خواهد بر دیگران تسلط یابد، باید خویشنداری بیاموزد.» اما می بایست بگویند: «کسی که می خواهد بر دیگران تسلط یابد، باید به آنها خویشتن-داری بیاموزد.» مردم این مملکت نه تنها در تسلط مالکین و کارخانه داران هستند، بلکه خویشندار نیز هستند، و به این می گویند دموکراسی. فرمان اول خویشنداری

اینست: «دهنت را ببند.» و چون در دموکراسی آزادی بیان هست، در عوض سوء استفاده از حرف زدن ممنوع می‌شود.

کاله

نه.

تسیفل

مهم نیست. فقط به نظر دشوار می‌آید اما در عمل خیلی ساده است. درباره تمام چیزهایی که به مسائل نظامی مربوط نیست، می‌توان گفتگو کرد. اما درباره مسائل نظامی، ارتش که اطلاعات تخصصی دارد تصمیم می‌گیرد. ارتش بزرگترین مسؤولیت را به عهده دارد. در نتیجه بیشترین حس مسؤولیت را هم دارد و به همه چیز رسیدگی می‌کند. به این ترتیب تمام مسائل، مسائل نظامی می‌شود و گفتگو درباره‌شان مجاز نیست.

کاله

آنها یک رایشتاگ^۲ دارند. در خیابان ایکس، زنی با پنج بچه زندگی می‌کند؛ بیوه‌ای است که با رختشویی زندگی‌اش را می‌گذراند. شنیده بود که انتخابات رایشتاگ است و به ناحیه‌ای که اسامی رأی‌دهندگان را در آن اعلام می‌کنند رفت اما نام خود را در فهرستها نیافت. می‌خواست داد و فریاد راه بیندازد زیرا گمان می‌کرد که فریبش می‌دهند، اما به او گفتند رایشتاگ قانونی دارد که براساس آن، افرادی که از دولت کمک دریافت کرده‌اند حق رأی ندارند. بیوه زن در اصل می‌خواست در انتخابات شرکت کند، زیرا کمکهای دولت بسیار ناچیز بود، او اصلاً دیگر کمک نمی‌خواست، بلکه می‌خواست در برابر تمام روزکار، مزد حسابی بگیرد، و گویا با گفتن این جمله از آنجا بیرون آمده باشد «مرده‌شوی رایشتاگ‌تان را ببر.» می‌گویند پاسبانها چشم به هم گذاشته‌اند و برای او اتفاقی نیفتاده.

تسیفل

تعجب می‌کنم از اینکه او نتوانسته خویشتنداری کند.

کاله

خطرناک هم هست - بخصوص وقتی که همه بتوانند خویشتندار باشند و یکی نتواند. اگر همه نتوانند، چیز دیگری است؛ در آنصورت اصلاً بهش نیاز نیست. این هم مثل سنن و رسوم است. اگر جایی رسم باشد که در زمستان کلاه حصیری قرمز بر سر بگذارند،

گفتگوی فراریان ۸۳

شما هم می‌توانید با خیال راحت در زمستان یک کلاه حصیری قرمز به‌سرتان بگذارید. اگر در کشوری هیچ کس نتواند خوشتنداری کند، دیگر به آن نیازی نیست.

تسیفل

در این مورد داستانی هست که در این روزهای آخر یادم افتاده است: مردی به کنار رودخانه‌ای می‌رسد و هماندم قایقی از آنجا حرکت می‌کند. او چون عجله دارد، به درون قایق می‌پرد. با وجودی که مردم در قایق چسبیده به هم ایستاده‌اند، برایش جا باز می‌کنند، و هیچ گفتگویی نمی‌شود تا اینکه قایق به ساحل دیگر می‌رسد. آنجا، یک دسته سرباز ایستاده‌اند که به پیشواز مسافران می‌آیند و تمامشان را به کنار دیواری می‌رانند و به صف می‌کنند؛ تفنگهایشان را پر می‌کنند، موضع می‌گیرند و با فرمان «آتش» اولین نفر را تیرباران می‌کنند. بعد به ترتیب صف نوبت به دیگران می‌رسد، تا فقط مردی که آخر از همه به درون قایق پریده بود، باقی می‌ماند. هماندم که افسر می‌خواهد فرمان آتش بدهد، یک منشی سر می‌رسد و تعداد تیرباران شدگان را با فهرستی تطبیق می‌دهد و معلوم می‌شود که یک نفر زیادی است؛ از آن مرد بازجویی می‌کنند که چرا با دیگران آمده و چرا وقتی که برای تیرباران کردنش آماده می‌شدند، هیچ چیز نگفته است. خوب، جریان چه بود؟ او سه برادر و یک خواهر داشته. اولی را تیرباران کرده بودند، چون گفته بود که نمی‌خواهد به سربازی برود. دومی را دار زده بودند، چون گفته بود که شاهد دزدی یک کارمند بوده و سومی را هم برای اینکه گفته بود که شاهد تیرباران شدن برادر دومش بوده. خواهرش را تیرباران کرده بودند، چون چیزی گفته بود که به خاطر مصلحت جامعه هیچ کس از آن مطلع نشد. آن مرد برای افسر تعریف کرد که از اینجا چنین نتیجه گرفته که حرف زدن خطرناک است. او تمام اینها را با آرامش کامل تعریف کرد، اما آخر سر از فکر زشتکاریها خشمگین شد و چیزی به حرفهایش افزود و آنها هم مجبور شدند تیربارانش کنند. چنین ماجرابی ممکن است در «گ» اتفاق افتاده باشد.

کاله

همه می‌گویند آنها مردم بسیار ساکتی هستند. این یکی از خصوصیات ملی آنهاست. و چون ملت مخلوطی است و دو زبان دارد، می‌توان گفت: ملت با دو زبان سکوت می‌کند.

تسیفل

می‌توان چنین گفت، اما نه با صدای بلند.

قبل از آنکه جلسه‌شان را تمام کنند کاله یک پیشنهاد تجاری کرد. اوطی گردشهایش دیده بود که شهر از زیادی مگس در عذاب است و عجیب اینکه مؤسسه‌ای وجود نداشت که مگسها را نابود کند. با یک سرمایه کوچک می‌شد چنین مؤسسه‌ای را تأسیس کرد. تسیفل قول داد که به این پیشنهاد فکر کند. ولی تردید داشت که باسانی بتوان مردم شهر را به مبارزه با حشرات وا داشت، چون مردمی بسیار خویشتندار بودند. این بود که هر دو نامصمم رفتند و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.



در بارهٔ دموکراسی / دربارهٔ کلمهٔ عجیب «ملت» / دربارهٔ نبودن آزادی در کمونیسم /
در بارهٔ خوف از پریشانی و اندیشیدن

بار دیگر که آن دو دوست با هم ملاقات کردند، کاله پیشنهاد کرد به کافهٔ دیگری بروند. به نظر او در رستورانی که ماشینهای اتوماتیک داشت و ۱۰ دقیقه تا آنجا راه بود قهوهٔ بهتری پیدا می‌شد. مرد فربه خیلی گرفته می‌نمود و به نظر می‌رسید که تغییر محیط اصلاً برایش اهمیتی ندارد. به همین جهت در همانجا ماندند.

تسیفل

دموکراسی دو نفره بسیار دشوار است. ما می‌بایست مطابق وزنمان رأی بدهیم. تا من بتوانم اکثریت را بدست آورم. می‌توان توجیهش هم کرد، چون پشت من از من پدید آمده، بنابراین می‌توانیم فرض کنیم که من می‌توانم وادارش کنم به نفع من رأی بدهد.

کاله

شما بطور کلی دمکرات به نظر می‌رسید، به گمانم علتش فربهی تان باشد، و این خود اثر مطلوبی دارد. دموکراسی حالت دوستانه‌ای دارد، یعنی در صورتی که آن را در آدم توانگری در نظر بگیریم؛ اما در یک آدم گرسنه بیشرمانه است. یکی از آشنایان من که پیشخدمت است، از یک تاجر ثروتمندگندم سخت شکایت می‌کرد که هرگز انعام خوبی به او نداده، چون - همانطور که باصدای بلند به میهمان دیگری می‌گفت - به عنوان یک دموکرات واقعی نمی‌خواسته پیشخدمت را سرشکسته کند؛ می‌گفت: «من شخصاً انعام قبول نمی‌کنم؛ در این صورت چرا باید او را پست‌تر از خود بدانم؟»

تسیفل

گمان نمی‌کنم بتوان از دموکراسی به عنوان یک خصوصیت صحبت کرد.

کاله

البته که می‌توان. اگرچه در نظر من مثلاً، سگها هم، وقتی که سیر باشند، بیشتر از وقتی که گرسنه‌اند دمکرات به نظر می‌رسند. ظاهر هم باید مفهومی داشته باشد؛ به نظر من ظاهر مهمترین چیزهاست؛ همین فنلاند را در نظر بگیرید. فنلاند ظاهراً دمکرات به نظر می‌رسد، اما اگر ظاهرش را بردارید و بگویید برایتان هیچ اهمیتی ندارد، آنوقت آنچه باقی می‌ماند مطمئناً دمکراسی نخواهد بود.

تسیفل

به گمانم بهتر باشد به همان رستوران اتوماتیک برویم.

تسیفل سینه‌اش را صاف کرد، بلند شد، و دستش را به سوی پالتویش دراز کرد. اما کاله مانع او شد.

کاله

ضعیف نشوید، این نقص تمام دمکراسیها است. نمی‌توانید انکار کنید. آلمان تا زمانی که فاشیست شد دمکرات بود. ژنرالهای شکست خورده یک سیم اختصاصی دراز تا محل سرفرماندهی بزرگ، به «ابرت» می‌فروش داده بودند، تا هرگاه مردم بی‌آرام شدند، به آنها خبر دهد. شورای وزرا و قاضیان عالی با او مشورت می‌کردند، انگار طبیعی‌ترین کار جهان همین است، و اگرگاه و بیگاه یکی از آنها دماغش را بالا می‌گرفت، دلیل آشکاری بود براینکه آنها دیگر نمی‌توانستند هر جا که می‌خواستند بروند، بلکه مجبور بودند فقط به سیکده ابرت بروند، وگرنه دیگر حساب شغل و باز-نشستگی پاک بود. شنیده‌ام یکی از صاحبان صنایع رور که یک آلمانی تمام عیار و مشهور بود یکبار به خود جرأت داد که مقاومت کند. می‌فروش هم مؤدبانه ولی قاطع از او تقاضا کرد که روی صندلی بنشیند، و آنوقت به دو نفر از سوسیال دمکراتها گفت که بلندش کنند و پایش را روی گردن صاحب صنعت گذاشت. صاحبان صنایع هم دریافتند که تنها به یک جنبش ملی در پشت سر خود نیاز دارند. چند عمل ماهرانه آنها را به هدفشان رسانید. اول، از طریق تورم پول، طبقه متوسط را در فشار گذاشتند بطوری که نابود شد. دهقانان زیر بار تعرفه و سیاست گمرکی به نفع نجبای شرق رود الب خرد شدند. این آقایان از بانکهای خارجی میلیاردها پول گرفتند و کارخانه‌های خود را چنان خود کار کردند که با تعداد کمی کارگر می‌چرخید؛ به این ترتیب بخش بزرگی از کارگران به گدا مبدل شد. آنگاه از طبقه متوسط، دهقانان، و کارگران ورشکست شده

گفتگوی فراریان ۸۷

جنبش ملی ناسیونال سوسیالیست را تشکیل دادند، و با آن باسانی توانستند یک جنگ جهانی دیگر به راه بیندازند. تمام این کارها انجام شد بدون آنکه نظم داخلی به هم بخورد. وجود این نظم را ارتش جدید سربازان مزدور، که متفقین از ابتدا برای استفاده علیه دشمنان داخلی، اجازهٔ تشکیلش را داده بودند تضمین کرد.

تسیفل

گرچه دموکراتها زیاده از حد مهربان بودند، با وجود این دموکراسی وجود داشت. آنها نمی‌فهمیدند که دموکراسی یعنی چه، منظورم معنای لغویش است: حکومت ملت.

کاله

آیا متوجه شده‌اید که کلمهٔ «ملت» کلمهٔ بسیار غریبی است؟ معنی این کلمه در صحبت از کشورهای خارج کاملاً با معنی آن در داخل متفاوت است. در خارج، در جنب ملت‌های دیگر، صاحبان صنایع بزرگ، نجبا، کارمندان عالیرتبه، ژنرالها و اسقفها و غیره، به ملت آلمان تعلق دارند، نه به هیچ ملت دیگری. اما در جهت داخل، که مسألهٔ حکومت در میان است، می‌شنوید که این آقایان همیشه از ملت به‌عنوان «توده» یا «عوام الناس» و غیره صحبت می‌کنند، و خود آنها به آن تعلق ندارند. بهتر بود که ملت هم همینطور حرف می‌زد، بدین معنی که این آقایان به آن تعلق ندارند. در آنصورت کلمهٔ «حکومت ملت» مفهوم کاملاً عاقلانه‌ای پیدا می‌کرد، این را دیگر مجبورید قبول داشته باشید.

تسیفل

اما در آن صورت دیگر حکومت دموکراسی ملی نبود، بلکه دیکتاتوری ملی بود.

کاله

درست است، یک دیکتاتوری ۹۹۹ نفری، بر نفر هزارمین.

تسیفل

تمام اینها خوب و درست بود، به شرطی که مفهومی که کمونیسم نباشد. شما قبول دارید که کمونیسم آزادی فردی را نابود می‌کند.

کاله

شما کاملاً احساس آزادی می‌کنید؟

تسیفل

حالا که می‌پرسید، باید بگویم نه‌چندان. اما برای چه آزادی سیستم کاپیتالیسم را با

ناآزادی در کمونیسم عوض کنم؟ حتماً شما لااقل این آخری را قبول دارید.

کاله

کاملاً. در این مورد چیزی نمی‌گویم. هر کس که حکومتی داشته باشد آزادی مطلق ندارد، ملت هم همینطور. کاپیتالیستها هم آزادی مطلق ندارند، نظرتان چیست؟ مثلاً شما آزاد نیستید که یک کمونیست را به ریاست جمهوری انتخاب کنید. یا اینکه مجبورید به اندازه فروش لباس بدوزید نه به اندازه مصرف. برعکس در کمونیسم، نباید بگذارید از شما سوء استفاده شود؛ دور این نوع آزادی را قلم گرفته‌اند.

تسیفل

می‌خواهم چیزی به شما بگویم: حکومت را ملت فقط در نهایی‌ترین تنگنا بدست می‌گیرد. چرا که آدمها اصلاً فقط در نهایی‌ترین تنگنا به فکر می‌افتند. فقط وقتی که آب تا زیر گلویشان برسد. مردم از درهم ریختگی می‌ترسند.

کاله

آخر سر هم از ترس درهم ریختگی در زیر زمین خانه‌های بمباران شده چمباتمه می‌زنند، و مأموران اس اس هم با طپانچه پشت سرشان می‌ایستند.

تسیفل

آنها هیچ چیزی در شکم‌هایشان نخواهند داشت و از آنجا بیرون هم نمی‌توانند بروند تا بچه‌هایشان را خاك کنند، اما نظم برقرار خواهد بود و تقریباً احتیاجی به فکر کردن هم نخواهند داشت.

تسیفل از جا بلند شد. توجه او، که در طول توضیحات سیاسی کاله کاهش یافته بود، دوباره جان گرفت.

تسیفل

مبادا برداشت غلطی بکنید؛ اما من، کاملاً به عکس شما از مردم انتقاد می‌کنم. زیاد اندیشیدن بایه دردسر است. آدم عاقل، هر جا که بتواند از اندیشیدن پرهیز می‌کند. در کشورهای که اندیشیدن، اینهمه ضروری باشد، واقعاً نمی‌توان زندگی کرد - یعنی من آن را زندگی نمی‌نامم.

با نگرانی لیوان خود را خالی کرد. اندکی بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

لذت اندیشیدن / درباره لذتها / انتقاد از کلمات / ملیت در تاریخ مفهومی ندارد.

کاله

برایم خیلی جالب است؛ شما، که روشنفکر هم هستید چنین بیزاری بزرگی از اندیشیدن دارید در حالی که برعکس هیچگونه مخالفتی با شغلستان ندارید!

تسیفل

تنها مخالفتی که با شغلم دارم اینست که شغل است.

کاله

این تکامل نو است. یک طبقه کامل آفریده شده: همین روشنفکرانی که باید فکر را پیورند و برای این کار کارآموزی بخصوصی می بینند. شما باید مغزتان را به کار-فرمایان کرایه بدهید، همانطور که ما هم دستانمان را کرایه می دهیم. البته گمان می کنید که برای عموم فکر می کنید، اما این درست به این می ماند که ما گمان کنیم برای عموم اتومبیل می سازیم- در صورتی که ما چنین توهمی نمی کنیم، چون می دانیم که برای کارفرمایان است و گور پدر عموم!

تسیفل

منظورتان اینست که من وقتی فکر می کنم چگونه می توانم آنچه را که فکر می کنم بفروشم فقط به خودم فکر می کنم، و آنچه را که فکر می کنم برای من نیست، یعنی برای عموم نیست؟!

کاله

بله.

تسیفل

در جایی خوانده ام، در امریکا که تکامل پیشرفته ای دارد فکر را بطور کلی نوعی کالا شناخته اند. در یک روزنامه مشهور نوشته بود «وظیفه اصلی رئیس جمهور این است

که به کنگره و به کشور جنگ بفروشد.» منظورش تحمیل جنگ بود. در بحثهای علمی یا هنری، وقتی کسی بخواهد موافقت خود را بازگو کند، می گوید: «من معامله می کنم.» کلمه گویاتر «معامله» به آسانی جانشین کلمه موافقت شده است.

کاله

و در چنین شرایطی آسانی می توان از اندیشیدن انزجار پیدا کرد. اندیشیدن لذتبخش نیست.

تسیفل

به هر حال ما در این مورد با هم توافق داریم که لذت پرستی یکی از بزرگترین فضیلتها است. هر جایی که حصول لذت مشکل است و یا تقبیحش می کنند، ایرادی در کار هست.

کاله

همانطور که گفتم، لذت اندیشیدن کاملاً از بین رفته است. بطور کلی تمام لذتها نابود شده اند. چون گراند. برای تماشای یک منظره باید پول بپردازید؛ چون یک منظره زیبا معدن طلاست. حتی برای شاشیدن هم باید پول بپردازید، چون مجبورید یک مستراح کرایه کنید. در استکھلم آشنایی داشتم که مرتب به دیدارم می آمد؛ اوایل، فکر می کردم بخاطر درك صحبت من می آید، اما بخاطر مستراحم بود!

تسیفل

ویون! شاعر فرانسوی شعر شکوه آمیزی سروده به این مضمون که نمی تواند درست تغذیه کند، و بزودی در عشق ناتوان می شود. او دیگر بهیچ وجه به لذت غذا خوردن فکر نمی کرد.

کاله

یا لذت هدیه دادن. از مهماندوستی گرفته تا انتخاب قلمتراش برای بچه ها. و سینما رفتن؛ در سینما باید از چیزهایی لذت برد که برای سازندگان فیلم لذت آور نبوده. اما مهمتر از هر چیز این است که: زندگی در لذت کاملاً از قسمتهای دیگر زندگی جداست، فقط برای استراحت است تا دوباره بتوانید کاری را بکنید که لذتی در بر ندارد. اصلاً پول کاری را می گیرید که برایتان هیچگونه لذتی ندارد. زمانی فاحشه ای پیش من شکوه می کرد که یکی از خواستارانش نمی خواسته به او پول بدهد، چون او یکبار آه شهوتناکی کشیده بود. از من می پرسید که این شغل در کشورهای کمونیستی

چگونه است... اما انگار ما از موضوع صحبتمان منحرف شده‌ایم.

تسیفل

برای من که خیلی خوشایند است. ما استخدام نشده‌ایم که چیزی بسازیم. بنابراین مجبور نیستیم فقط کلاه یا کبریت بسازیم. می‌توانیم درباره هرچه که بخواهیم و درباره هرچه که بتوانیم فکر کنیم. افکار ما آزاد است. وانگهی، من میل ندارم سوء تفاهمی پیش آید، چون من دولت نیستم و نمی‌توانم از این سوء تفاهم نفعی ببرم. مدتهاست که علیه فکر کردن، هر فکری که باشد، حرفی نزده‌ام؛ من همان چیزی هستم که دکترگوبلز، درنده روشن‌فکر می‌نامد. فقط با جامعه‌ای مخالفم که در آن هیچ کس بدون اندیشیدنهای شبانروزی نتواند زنده بماند، یعنی جامعه‌ای که دکترگوبلز می‌خواهد بسازد و در آن با ممنوع کردن اندیشه، مشکل را بطور کامل حل می‌کند.

کاله

من با این مخالفم که هیتلر را یک احمق به تمام معنی بنامند. انگار هیتلر وقتی به صرافت فکر کردن می‌افتد که دیگر مجالی ندارد.

تسیفل

اینجا نکته‌ای هست. فقط در آلمان هیتلری نیست که چیزی مثل پارک حفاظت طبیعت برای اندیشیدن درست کرده‌اند بلکه در هر جا که دنبال کردن افکار مجاز نباشد، چنین چیزی درست می‌کنند، منتها در آلمان این حفاظ سیم خاردار برقی هم دارد. کج فکری است که سخنرانی هیتلر را در برابر صاحبان صنایع راین در سال ۳۲ احمقانه بدانیم. سخنرانیها و عناوین معمول لیبرالها در مقابل این سخنرانی عقب مانده هستند. هیتلر لااقل می‌داند که بدون جنگ نمی‌تواند به کاپیتالیسم دست یابد، در حالی که لیبرالها این را هم نمی‌دانند. نظیر ادبیات آلمان، که پس از کارل کراس^۲ و بعد هم توماس - مان^۳ و مرینگ^۴ نابود شده.

کاله

هنوز هم فکر می‌کنید که می‌توانید قصاب داشته باشید اما کشتار را برایش قانوناً ممنوع کنید.

تسیفل

برای یک آدم شوخ طبع فرصت خوبی است. هیچ می‌دانید که بهترین جواب برای این سؤال بزدلانه که «چطور می‌توان رقابت آزاد داشت بدون اینکه هرج و مرج برپا

شود» کارتلها هستند؟ و البته کوششهای همین کارتلها، برای ایجاد نظم بین‌المللی است که به جنگهای بین‌المللی منتهی می‌شود. جنگ چیزی جز کوشش برای حفظ صلح نیست.

کاله

جنگ دوم جهانی وقتی گریبانگیر جهان شد که هنوز یک کتاب تاریخی هم درباره جنگ اول منتشر نشده بود.

تسیفل

کلمه «گریبانگیر» همه چیز را بازگو می‌کند. از این کلمه در اصل برای بیماریهای مسری استفاده می‌کنند، علتش هم این است که هیچ کس بیماری را بوجود نمی‌آورد، منتها هیچ کس هم نمی‌تواند مانعش شود. اما اگر امروز این کلمه را در مورد قحطیهای هندوستان بکار برند سخت شبهه‌آور است، چون قحطی بر اثر احتکار بوجود می‌آید.

کاله

این کلمه را برای عشق هم بکار می‌گیرند. تا حدی هم درست است. اما برای زن یکی از دوستان چنین اتفاق افتاد که هنگام مسافرت، با آقای به هتل رفت و، بخاطر صرفه‌جویی، با او یک اتاق گرفت؛ آنگاه عشق «گریبانگیر» شان شد و دل و دینشان از دست رفت. ضمناً اغلب زن و شوهرها با هم می‌خوابند بدون آنکه هیچگاه عشق گریبانگیرشان شده باشد.

هنگامی می‌شنویم جنگ در می‌گیرد که یک کشور، و شاید همپیمانانش، جنگ طلب باشند. یعنی، به اعمال زور تمایل داشته باشند. اما من مکرر از خود پرسیده‌ام که در مورد یک سیل چگونه است. معمولاً رودخانه را «ویرانگر» و بستر رود را، با خار و خاشاک زیبای ساحل و آبگیرهای بتونی‌اش، کاملاً آرام می‌دانند. آنگاه رود می‌آید و همه چیز را از جا برمی‌کند، و البته در اینجا گناهکار رود است، حال هر قدر هم فریاد بکشد که تقصیر ندارد و گناه از کوهستان است که باران شدیدی به درونش می‌ریزد و دیگر نمی‌تواند با چنین بستری بگذراند.

تسیفل

این عبارت «با چیزی گذرانیدن» عجب عبارتی است! اگر من بگویم «دیگر نمی‌توانم با سهم نان خود بگذرانم» معنی‌اش جنگ با نان نیست، اما اگر بگویم «دیگر نمی‌توانم با شما بگذرانم» معنی‌اش اعلان جنگ است. اغلب من به چیزی نیاز دارم

گفتگوی فراریان ۹۳

که خود شما نمی‌توانید بدون آن بگذرانید، و حال چه نتیجه‌ای دارد که هر یک از ما فریاد بکشند که نفر دیگر شخصیت ندارد و غیر قابل تحمل است؟ برای اینکه به موضوع تاریخ‌نویسی بازگردیم باید بگویم که ما مورخ نداریم. من در سوئد خاطرات باراس^۵ را خوانده‌ام. او یک ژاکوبین بود، و پس از همکاری و تلاش برای برکناری روبسپیر، عضو هیئت حاکمه شد. خاطراتش بطور حیرت‌آوری به سبک تاریخ نوشته شده. وقتی انقلاب را بررسی می‌کند مسائل ملی را با روش ناب تاریخی می‌نویسد، اما هنگامی که سایر مسائل سیاسی و یا جنگها را بررسی می‌کند اینطور نیست. سیاست او پیشبردن کار با وسایل دیگر است، و دوست ندارد کارهایش را آشکار بررسی کند. به این ترتیب، اگر سیاست‌گاه‌گاه به جنگ منجر می‌شود، ملت فقط متحیر می‌ماند و سخت مخالفت می‌کند. ملت بزرگترین و توسعه‌یافته‌ترین جنگهای تاریخ را انجام می‌دهد و در عین حال صلحدوست تمام عیار است. دولت هنگامی که ملت را به جنگ می‌کشاند، مانند شرابخواری که یک‌بار دیگر لیوان عرقش را بلند می‌کند، می‌گوید این آخرین است.

کاله

راستش، وقتی فکر می‌کنم، می‌بینم که دولتهای جدید اصلترین و زیرکترین دولتهایی هستند که تاکنون جنگهای بزرگ راه انداخته‌اند. جنگهای قدیم همیشه به طمع غنایم بود. اما دوران این گونه جنگها دیگر بسر رسیده. امروز اگر دولتی بخواهد انبارگندم کشور بیگانه‌ای را به تصرف خود درآورد، خشمگین می‌گوید که مجبور است به آنجا برود، زیرا در آنجا مالکین پستی هستند یا وزیرانی که با مادیانها ازدواج می‌کنند، و این عملی است که نژادشان را به پستی می‌کشاند. خلاصه، هیچیک از دولتها نه تنها دلایل خود را برای جنگ قبول ندارند، بلکه از آنها متنفر هم هستند و دنبال دلایل دیگر و بهتری می‌گردند. تنها ملت زشتخوی دنیا، روسیه است که برای اشغال لهستان که در مقابل نازیها شکست خورده بود، هیچگونه دلیل قابل توجهی ارائه نداد، و دنیا مجبور شد قبول کند که این عمل فقط به دلایل امنیت نظامی انجام شده است، یعنی دلایلی کاملاً پست و خودخواهانه.

تسیفل

امیدوارم شما این عقیده عامیانه را نداشته باشید که ورود انگلیسیها به جنگ اول فنلاند بخاطر علاقه به ملتهای کوچک نبوده، بلکه فقط بخاطر معادن نیکلی بوده که در آنجا

تصرف کردند - یعنی بعضی از آنها تصرف کردند .

کاله

خیلی خوشحالم که هشیارم کردید، نزدیک بود همین حرف را بزنم؛ اما البته، حالا که عامیانه است بازگوش نمی‌کنم. دلیل خیلی کثیف، بهترین دلیلی است که می‌توان برای تبهکاری داشت، چون بلافاصله آن عمل را به حساب اصیلتترین دلایل می‌گذارند، چرا که دلیلی به این کثیفی وجود ندارد. یکبار جنایتکاری در هانوور به این دلیل تبرئه شد که اعتراف کرد معلمه‌ای را چندین قطعه کرده است تا برای عرق خوردن یک مارک و نیم پول بگیرد. دادرسان در شوربا هم اعتراف او را باور نکردند، زیرا بیش از حد حیوانی بود. به همین دلیل هم هست که دلایل اصیل برای جنگهای مدرن پذیرفته می‌شوند، چون، آن دلایل واقعی که می‌توان تصورشان را کرد سخت حیوانی هستند.

تسیفل

دوست عزیز، اگر شما تاریخ را اینقدر ساده کنید به چیزی که نگرش ماتریالیستی تاریخ می‌نامند خدمت بزرگی می‌کنید. کاپیتالیستها راهزن نیستند چرا که راهزنان کاپیتالیست نیستند.

کاله

درست است، تنها چیزی که آدم را به این جور ساده کردن وادار می‌کند، حداکثر این است که نزد آنها هم می‌توان طعمه‌ای پیدا کرد.

تسیفل

طعمه غلط است، شما در بهترین صورت می‌توانید «غنیمت» بگویید، که چیزی کاملاً متفاوت است، و خودتان هم دقیقاً این را می‌دانید.

کاله

اشکال فقط در این است که «غنیمت» در اصول دین بررسی نشده و هرگز انگ «بدسیرت» و یا «حیوانی» نخورده است.

تسیفل

دارد دیر می‌شود.

و آنها برخاستند، از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

در باره نژاد برتر / درباره حکومت جهانی

تشکیل سازمان نابود کردن حشرات وقت زیادی گرفت، چون گازهای لازم می‌بایست از خارج وارد شود، و پروانه صادر نمی‌شد. تسیفل و کاله جلسات خود را در رستوران ایستگاه راه‌آهن ادامه می‌دادند و مکرر درباره آلمان که در این هفته‌های اخیر مردم با صدایی بلندتر خواستار حکومت جهانی می‌شد، گفتگومی کردند.

تسیفل

نظریه نژادی، کوشش یک آدم عادی برای پیوستن به گروه اشراف است. او ناگهان صاحب اجداد می‌شود و می‌تواند به چیزی باز پس بنگرد. ما آلمانیها به این طریق حتی صاحب نوعی تاریخ هم می‌شویم. اگر ما یک ملت نبوده‌ایم، لاقل می‌توانیم یک نژاد باشیم. در واقع، این آدم عادی امپریالیستی‌تر از بزرگان نیست. چرا باشد؟ اما وجدانش در عذاب است و وقتی خود را گسترده می‌سازد، بهانه‌ای لازم دارد. اگر حق نداشته باشد، با میل آرنجش را به شکم کسی نمی‌کوبد. وقتی کسی را لگد کوب می‌کند دوست دارد که این عمل وظیفه‌اش باشد. صنایع باید بازار داشته باشند، حتی اگر خون به پا شود. نفت از خون غلیظ‌تر است. اما بخاطر بازار که نمی‌توان جنگ براه انداخت، چون سبک‌سرانه است. آدم باید جنگ کند چون از نژاد برتر است. ما با این شروع کردیم که آلمانیها را به درون رایش بیاوریم، و فقط با این تمام می‌کنیم که لهستانیها و دانمارکیها و هلندیها را هم به درون رایش بیاوریم؛ به این طریق است که می‌توانیم از آنها حراست کنیم.

کاله

مشکل آنها این است که چگونه می‌توانند بقدر کافی انسانهای برتر تولید کنند. در بازداشتگاه، فرمانده ما را سه ساعت در حیاط می‌دوانید و بعد دستور می‌داد . . . ۲ بار زانوهایمان را خم کنیم. بعد در دو صف می‌ایستادیم و او نطقی ایراد می‌کرد. با صدای

بلند فریاد می‌زد: «ما آلمانیها یک نژاد برتر هستیم. من شما خوکها را آنقدر تمرین خواهم داد تا شما را به نمایندگان یک نژاد برتر که بتوان آنها را بدون شرمساری به جهان معرفی کرد، مبدل سازم. شما که اینقدر سست عنصر و صلح طلب هستید چگونه می‌خواهید حکومت جهانی را بدست‌گیرید؟ ما سست عنصری و صلح طلبی را برای نژادهای سیاه‌پوست زده غرب می‌گذاریم. هر آلمانی از نظر نژادی همانقدر بر این اراذل برتری دارد که صنوبر بر قارچ. من در اینجا آنقدر تخمتان را می‌کشم تا این را بفهمید و روی زانوهایتان بیفتید و از من تشکر کنید که به فرمان پیشوا از شما انسانهای برتری ساختم!»

تسیفل

و شما در مقابل این طرز تفکر غیر اخلاقی چه واکنشی نشان دادید؟

کاله

من درست اطاعت نمی‌کردم. از سوی دیگر جرأت نداشتم کاملاً آشکارا برای بدست آوردن حکومت جهانی تلاش نکنم. آنها کتکم می‌زدند و بعد، حتی یکبار هم فرمانده بتهایی با من صحبت کرد. او مردی لاغر بود، چون با شکم خالی شلاق خوردن دو نفر را تماشا کرده بود. در حالیکه روی یک صندلی راحتی که از موی اسب بود، دراز کشیده بود و سگش را نوازش می‌کرد، متفکرانه گفت: «ببین، تو باید تسخیرش کنی، حکومت جهانی را می‌گویم؛ چاره دیگری برایت باقی نمی‌ماند. این سیاست خارجی است درست همانطور که سیاست داخلی بود. مرا در نظر بگیر! در اداره بیمه کار می‌کردم. یکی از مدیرها یهودی بود. به این بهانه که برایش بیمه‌نامه نمی‌آورم و چند کمسیون را برای خودم برداشته‌ام بیرونم کرد. برایم چاره دیگری باقی نماند جز اینکه داخل حزبی شوم که برای رسیدن به قدرت تلاش می‌کرد. یا، اگر من برایت کافی نیستم، خود پیشوا را در نظر بگیر! اندکی قبل از بدست گرفتن قدرت، کاملاً ورشکسته بود. دیگر نمی‌توانست هیچ جا کار کند. تنها شغلی که برایش مانده بود دیکتاتوری بود. و حالا آلمان را در نظر بگیر! آلمان ورشکسته است. یک صنعت گول‌آسا بدون بازار و بدون مواد خام! آخرین شانسی که حکومت جهانی است. یکبار هم از این دیدگاه به این آشفتگی نگاه کن!»

تسیفل

شما فقط وقتی می‌توانید از عهده این وظیفه برآیید، که با سختگیری بسیار پیش بروید. با سختگیری می‌توان از عروسک گول ساخت. با نظم می‌توان بزرگترین شهر جهان را

گفتگوی فراریان ۹۷

با کمترین نفرات، که حتی نزدیک فرمانده گروهان هم قلبشان می‌تپد، بمباران کرد. اینها مسائل فنی است. سربازان را روی موتورسیکلتها سوار می‌کنند و موتورها را به سوی دشمن می‌رانند، آنهم با چنان سرعتی که هیچ کس جرأت نکند از موتور پایین بپرد. سربازان دیگری را توی کامیونها حبس می‌کنند و در میان آتشیهای دشمن پیاده می‌کنند و آنها برای حفظ جانشان باید نومیدانه از خود دفاع کنند. تعداد زیادی را هم می‌توان چون بمبهای جاندار پرتاب کرد. یک ارتش کامل را در کشتیهای بارکش پنهان کردند و به سواحل دوردست بردند و پیاده کردند و در برابر حمله ساکنین آنجا، که غافلگیر شده بودند قرار دادند. بخاطر بیباکی این سربازان، رنگ از چهره دو قاره پرید، اما حتی اگر از وحشت هم بود، باز هم برای پریدن رنگ آنها بقدر کافی دلیل وجود داشت. تمرینهایی که بر اساس نکات علمی در نظر گرفته شده است نیز به آن اضافه می‌شود. می‌توان انسان را، حتی عاقلترین انسانها را، چنان تمرین داد که هیچ چیز برایش آسانتر از یک عمل قهرمانی نباشد. آنگاه او خود بخود قهرمان است و فقط با صرف بیشترین نیروی اراده می‌تواند رفتار دیگری بغیر از قهرمانی داشته باشد. فقط وقتی تمام نیروی تخیلش را جمع کند می‌تواند به چیز دیگری غیر از اعمال قهرمانی بیندیشد. تبلیغات، تهدیدها، و نمونه‌ها، نمی‌تواند تقریباً از هر کسی، با بی‌اراده کردن او، قهرمان بسازد. این عصر بزرگ تازه آغاز شده بود که من دیدم دربان خانه‌ام چون حاکمی در کشور دشمن، خبرنگار ورزشی یک روزنامه کوچک چون پاسدار فرهنگ، و سیگار فروش سرگذر مانند صاحبان صنایع رفتار می‌کند. عناصر تبهکاری که تا آنموقع کاملاً حقیرانه و بدون خودنمایی در دل شب به خانه‌ها دستبرد می‌زدند، اینک علناً در روز روشن، همین کار را می‌کردند، و ترتیبی داده بودند که اعمالشان در روزنامه‌ها منعکس شود. می‌توانید با ادویه، آنهم به مقدار بسیار کم، خمیری را چنان تغییر دهید که مزه کاملاً جدیدی پیدا کند. همینطور هم، هر چه من می‌دیدم، ماهیت کاملاً تازه‌ای به خود گرفته بود، آنهم یک ماهیت تهدیدآمیز. در آغاز چند نفر چند نفر دیگر را، آنگاه چند نفر همه را، و سرانجام همه را تهدید می‌کردند. مردم شبها با فکر تهدیدهایی که روز دامنگیرشان شده بود و تهدیدهایی که فردا خودشان می‌توانستند بکنند، به خواب می‌رفتند.

کاله

و توانسته بودند در مدت کوتاهی آنقدر یکدیگر را بترسانند که این داستان زبانزد شده بود: یک خارجی به دیدار دوست و همکار خود رفت و همانجا در دفترش از او پرسید

«با رژیم جدید چطورید؟» رنگ از چهره دوست همکار می‌پرد، چیز نامفهومی نجوا می‌کند، کلاهش را برمی‌دارد، و مرد خارجی را بطرف در می‌کشد. مرد خارجی انتظار دارد که در خیابان چیزی از او بشنود، اما دوستش با ترس اطراف خود را نگاه می‌کند و با او داخل یک رستوران می‌شود و آنجا در یک گوشه، دور از دیگر مشتریان، میزی انتخاب می‌کند. پس از آنکه دستور یک گیلایس کنیایک می‌دهند، مرد خارجی دوباره سؤال خود را تکرار می‌کند، اما مرد آلمانی با بدگمانی به چراغ روی میز، که پایه برنزی کلفتی دارد، خیره می‌شود. حساب خود را می‌پردازند و مرد آلمانی دوستش را به خانه خود و یکراست به حمام خانه می‌برد، شیر آب را باز می‌کند تا سرو صدای زیادی بلند شود، و آنوقت با صدایی که به زحمت شنیده می‌شود می‌گوید: «راضیم.»

تسیفل

بدون پلیس نیرومند و نظارت دایمی، از هیچ ملتی نمی‌توان نژاد برتر ساخت چون مدام به حال اولش برمی‌گردد. خوشبختانه دولت قادر است فشار لازم را وارد کند. مثلاً احتیاج ندارد که حتماً دهان مردم را شیرین کند، همین قدر کافی است تا مستی بردهان آنها بگوید. تسخیر جهان با حس فداکاری آغاز می‌شود، با این حس پا برجا می‌ماند و با همان هم از میان می‌رود. تنها موجوداتی که حس فداکاری ندارند، تانکها، زره پوشها و بطور کلی موتورها هستند. تنها اینها هستند که خوش ندارند گرسنگی و تشنگی را تحمل کنند، و هیچ یک از دلایل عاقلانه هم به خرجشان نمی‌رود. هیچ‌گونه تبلیغی قادر نیست آنها را برانگیزد که بدون تغذیه کار کنند. هیچگاه نوید یک آینده بهشتی با دریاهایی از بنزین نمی‌تواند آنها را بدون بنزین به جنگیدن وادار کند. فریاد «کشور بدون پایداری شما از دست می‌رود»، محو می‌شود بدون آنکه به گوش آنها برسد. چه فایده دارد که گذشته‌های پرافتخار را به یاد آنها بیاورند؟ آنها به پیشوا ایمان ندارند و از پلیس نمی‌ترسند. اساس نمی‌تواند اعتصابشان را بشکند، آنها هم هماندم که غذایشان تمام می‌شود اعتصاب می‌کنند. از شادی خشک و خالی نیرو بدست نمی‌آورند. مدام باید روغنشان زد. تمام ملت باید محرومیت‌های شدیدتری تحمل کند تا آنها چیزی کم و کسر نداشته باشند. اگر به آنها بی‌اعتنایی شود، از خود خشم نشان نمی‌دهند، اما تفاهم هم ندارند، بلکه فقط زنگ می‌زنند. این موجودات آسانتر از همه می‌توانند در این کشور احترام خود را حفظ کنند.

کاله

انسان آلمانی تاریخ بد فرجامی داشته، بهمین جهت در او حس اطاعت ویژه‌ای بوجود آمده است. اگر هم بخواهند او را انسان برتری کنند، باز هم اطاعت می‌کند. می‌توان بر سرش فریاد کشید «زانوها خم!» یا «نظر به راست!» یا «بر جهان حکومت کن!» و مدام خواهد کوشید دستور را اجرا کند. پیش از هر چیز مجبور شدند به او بفهمانند که یک آلمانی چه هست و چه نیست. برای این کار خاک و خون را به کمک گرفتند. فقط یک آلمانی اجازه دارد خونش را به خاطر پیشوا بریزد و فقط یک آلمانی اجازه دارد زمین یک آلمانی دیگر را بگیرد. زندانی و زندانبان هر دو همخون هستند، و چون آنها از یک خاک برخاسته‌اند، از یک نوع هم هستند. من همیشه همان قدر مخالف پیوند خونی بوده‌ام که با تمام چیزهای دیگری که مرا وابسته می‌کند مخالفم. دوست دارم دستانم آزاد باشد. درست است که آدم نمی‌تواند پدر خودش را انتخاب کند، اما می‌تواند مردم را با شلاق حساسی کتک بزند. اگر آدم می‌توانست برای خود پدر دیگری انتخاب کند، نمی‌توانست اینقدر با لذت غذا بخورد.

تسیفل

اگر کسی تمام پیوندها، حتی مقدس‌ترین آنها را پاره کند، طبیعی است که با او کجرفتاری می‌کنند.

کاله

چرا من این پیوندها را پاره کنم؟ کاپیتالیست‌ها همبستگیهای فامیلی را گسسته‌اند. پیوند میان من و کشورم را هم این «اسمش چه بود» پاره کرد. من از هیچ کس دیگر خودخواه‌تر نیستم، اما نمی‌گذارم برای حکومت جهانی به من فشار بیاورند. در چنین موقعیتی سرسخت می‌مانم. زیرا آن فداکاری بینهایت را ندارم.

آنگاه مدتی به‌مسأله نابود کردن حشرات پرداختند، سپس از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به‌راه خویش.

تسیفل بیزاریش را از تمام فضایل شرح می دهد

پاییز با باران و سرما فرا رسید. فرانسه دوست داشتنی به خاک افتاده بود. ملتها به زیرزمین می خزیدند. تسیفل در ایستگاه راه آهن « ه » نشسته بود و یک کوپن نان از کارت نانش جدا می کرد.

تسیفل

کاله، کاله، ما انسانهای بیچاره چه باید بکنیم؟ همه جا خواستار اعمال فوق انسانی هستند، پس ما باید به کجا برویم؟ نه فقط یک یا دو ملت شاهد عصر بزرگی هستند، بلکه این عصر برای تمام ملتها فرا می رسد و آنها نمی توانند از چنگش بگریزند. این شاید برای آن چند نفری مناسب باشد که مجبور نبوده اند عصر بزرگی را بگذرانند، و فقط دیگران می بایست آن را تحمل کنند؛ نه، این ثمره ای نخواهد داشت، باید فکرش را از سرشان بیرون کنند. اعمال قهرمانی در سراسر قاره رو به فزونی است؛ کارآیی انسان عادی مدام عظیمتر می شود؛ هر روز فضیلت تازه ای ابداع می کنند. برای دست یافتن به یک کیسه آرد، به چنان نیرویی احتیاج است که پیشترها با آن می شد زمین یک منطقه را بارور کرد. برای اینکه بفهمیم امروز باید گریخت یا فردا، به چنان هوشی نیازمندیم که با آن در همین چند دهه پیش ممکن بود اثری جاویدان آفرید. برای رفتن به خیابان شجاعتی هومروار لازم است و برای اینکه اصلا آدم را تحمل کنند به از خودگذشتگی بودا نیاز است. تنها با انسانیت فرانتس فون آسیزی^۱ می توان از جنایت بدور ماند. جهان اقامتگاه قهرمانان شده است، پس ما باید به کجا برویم؟ تا مدتی چنین می نمود که انگار جهان می تواند جای زیستن باشد، مردم نفسی راحت کشیدند. زندگی آسانتر بود. دوك نخریسی، ماشین بخار، اتومبیل، هواپیما، جراحی،

گفتگوی فراریان ۱۰۱

برق، رادیو و پیرامیدون^۲ بوجود آمد، و انسان توانست کاملتر، جیونتر، حساستر، لذت-پرست تر، و خلاصه خوشبختتر باشد. تمام دستگاهها در خدمت این بود که هرکسی بتواند کاری بکند. روی آدمهای کاملاً معمولی و متوسط حساب می شد. حاصل این همه تکامل امیدبخش چه بود؟ جهان همچنان از خواستها و انتظارات جنون آمیز سرشار است. ما به جهانی نیاز داریم که در آن بتوان با حداقل هوش، شجاعت، وطن-پرستی، غرور، عدالت طلبی و غیره روزگار گذرانید. و اینک چه داریم؟ می خواهیم بگویم من از فضیلت سیر شده ام، زیرا هیچ چیز به ثمر نمی رسد. از خود گذشته: چرا که کمبودی بیدلیل بر همه جا سایه افکنده است؛ کوشا چون زنبور: چرا که سازمان سخت نادرست است؛ شجاع: زیرا رژیم من مرا به جنگ می کشاند. کاله، دوست من، ای انسان، من از تمام فضیلتها سیر شده ام، و از قهرمان شدن سر باز می زنم.

دختر پیشخدمت کوپن نان را گرفت؛ آن چیز به یونان حمله کرد؛ روزولت به سفر تبلیغاتی انتخابات رفت؛ چرچیل و ماهیها انتظار مهاجمین را می کشند؛ «آن اسمش چه بود» سربازانش را به رومانی فرستاد؛ و روسیه همچنان خاموش ماند.

۲. نام تجاری ترکیب آمینوفنازون که مسکن تب و درد و مانع از عفونت است. - م.

۱۸

حرف آخر کاله / یک جنبش

کاله

من شب را با آخرین فریاد تکان دهنده شما و با وازدگی تان از قهرمانبازیها سپری کردم. فکر می‌کنم شما را استخدام کنم. برای مؤسسه دفع حشرات با مسئولیت محدود یک سرمایه‌گذار پیدا کرده‌ام.

تسیفل

استخدام شما را با تردید می‌پذیرم.

کاله

در مورد عقیده شما: شما به من فهمانیدید که در جستجوی کشوری هستید که در فضایش به فضایل زحمت‌آوری مانند عشق به وطن، آزادیخواهی، خوبی و از خود-گذشتگی نیز مثل شاشیدن به وطن، نوکرمایی، خشونت و خودخواهی نیازی نیست. چنین وضعی سوسیالیسم است.

تسیفل

بخشید، این یک تغییر ناگهانی است.

کاله از پشت میز برخاست و فنجان قهوه‌اش را بلند کرد.

کاله

از شما می‌خواهم که بلند شوید و به سلامتی سوسیالیسم فنجانتان را به فنجان من بزنید، اما به شکلی که در این رستوران جلب توجه نکند. در عین حال توجه شما را به این معطوف می‌کنم که برای این هدف خیلی چیزها لازم خواهد بود. مثلاً نهایت شجاعت، عمیقترین احساس آزادی‌خواهی، بزرگترین از خودگذشتگی و بزرگترین خودخواهی.

گفتگوی فراریان ۱۰۳

تسیفل

حدس می‌زدم.

و آنگاه از جا برخاست و به فنجان قهوه‌اش حرکت مبهمی داد بطوری که کسی نمی‌توانست باسانی این حرکت را کوششی برای زدن فنجانها به هم تفسیر کند.



پیوست

نوشته‌های پراکنده گفتگوی فرادین

کاله

شما با فلسفه چه مخالفتی دارید؟

تسیفل

تا وقتی که علمی اش نکرده‌اند، هیچ. آنطور که عموی من تئودور فیلسوف بود - من حتی به عنوان یک دانشمند هم باید کلاهم را بردارم. هنگامی که او در ۴۲ سالگی فلج شد، زن آشپز بسیار خوبی استخدام کرد تا مابقی زندگی اش را بهتر غذا بخورد. همسایه‌ها این عمل او را بحق یک عمل فلسفی دانستند و تحسین کردند، اگر چه با فلسفه علمی بهیچ وجه ارتباطی نداشت. حرفهای مرا درست درک کنید، من می‌توانم یک فلسفه را به همان مفهوم عمویم، تئودور، بر اساس علمی نیز تجسم کنم، همچنین مقرراتی را برای بوجود آوردن یک زبان واحد جهت استفاده علمی یا عاقلانه از علم، و غیره. اما فلسفه این عصر اختصاصاً به اندیشه خالص می‌پردازد، و واقعیتها ناخالص محسوب می‌شوند.

کاله

شنیده‌ام فیزیکدانها یک فلسفه اختصاصی بوجود آورده‌اند.

تسیفل

درست است، آنها دیگر نتوانستند تحمل کنند و قوانینی وضع کردند که تعیین می‌کند چه نوع گفتاری مجاز است و چه نوع نیست. آنها اصرار داشتند که گفتارها مفهومی داشته باشند. این پیشرفت مطلوبی بود. اما معلوم شد که اگر فلسفه مجبور شود سخت به مفهوم توجه کند کارش تمام است. با نوع جدید گفتار، حداکثر می‌توان گفت که مثلاً «صندلیهای زرد در کارگاه A همان قدر قیمت دارند که صندلیهای سبز» یا چیزی در همین حدود.

تسیفل

این علم خیلی دیر بوجود آمده؛ دنیا خیلی خوب تجاری شده بود. این نوزاد شگفت را

گفتگوی فراریان ۱۰۷

بلافاصله آنطور پروراندند که از همان آغاز وحشت آور به نظر می رسید. فروید دید که جهان به شهادت احتیاج دارد، و با شتاب مکتبی بوجود آورد و جهان توانست شهادت های مورد نیازش را از آن مکتب بگیرد.

کاله

شنیده ام او بیماریهای روانی کشف کرده که به علت تغییرات جامعه ایجاد شده است، جامعه ای که در آن آنچه دیروز مطلوب بود امروز ممنوع است.

تسیفل

او نوعی تئوری نسبت اخلاقی بوجود آورد. اما وقتی بیماریهای روانی را از طریق پزشکی معالجه می کرد چندان هم موفق نبود.

کاله

من دوستی داشتم که راننده یکی از صاحبان صنایع بزرگ بود، و اربابش را هر چند روز یکبار نزد روانکاو می برد. زمستانها دوست من ساعتها در خیابان منتظر می ماند، اما برایش بی تفاوت بود، زیرا دستمزد خوبی می گرفت، چون وظیفه داشت ارباب را در مقابل تمام حملات و سوء قصدها حفاظت کند، بخصوص وقتی به یکی از کارخانه ها می رفتند. البته هیچ گاه سوء قصدی پیش نیامد، و...

تسیفل

مجبورم حرف شما را قطع کنم. حیرت آور است که هرگز چنین چیزی پیش نمی آید. حتماً باید نتیجه درسهای روزنامه های سوسیال دمکرات باشد که کارگران را از این عمل باز می دارد. آنها مدام می شنوند که سرمایه بر آنها حکومت می کند، به این ترتیب سرمایه داران را از یاد می برند. می شنوند که اوضاع بد است، و این آنها را از آدمهای بد منحرف می کند.

کاله

حالا یادم آمد که یکبار حادثه ای اتفاق افتاد. یک صاحب صنعت بزرگ که ارباب ما ورشکستش کرده بود، روزی در مقابل رستورانی به او سیلی زد. برگردیم به مسأله روانکاو. شوهر از زن ارباب که گویا موطلائی زیبایی بوده، شنیده بود که شوهرش چه دردی دارد. او از عقده حقارت رنج می برد و روانکاو می بایست علتش را دریابد. او ماهها و ماهها نزد روانکاو رفت تا دکتر دریافت که چرا صاحب صنعت بزرگ مدام احساس گناه می کند؛ به گمانم مسأله به زمانی که چند ماهه بود و به دایه او مربوط می شد؛ مسأله پیچیده ای بود.

تسیفل

بین خودمان بماند، وقتی در بعضی نمایشها می بینیم کاپیتالیستها ناراحتی وجدان دارند، باورم نمی شود. به نظر من، چنین حالتی فقط وقتی ممکن است بوجود آید که آنها فرصت کلاهبرداری از کسی را از دست داده باشند.

کاله

بهر حال گویا صاحب صنعت بزرگ پس از هر بار روانکاوی احساس آرامش می کرد. و لاقل می توانست در موردی حرف بزند بدون اینکه برایش ضرری داشته باشد. همچنین می توانست اعتراف کند. چیز بدی نبود، یعنی، درست است که هرچه به زبان می آورد بی ضرر بود، اما از بدترین چیزهای موجود بود. چه خوك صفتیهایی! و بعد دکتر او را مطمئن کرد که خوك نیست، بلکه طبیعی است.

تسیفل

امیدوارم که شما نخواهید به بحث درباره روانکاوی از دیدگاه علمی بپردازید. دیدگاه علمی در روانکاوی وجود ندارد. روانکاوی شغل بسیار عظیمی است و تاحدی مانند فیلم لازم است.

کاله

بله. اما من باید علت این را برایتان تعریف کنم که چرا آن صاحب صنعت بزرگ که الساعه حرفش را می زدم، پیش روانکاو می رفت. یک استاد دانشگاه در جشنی متوجه شده بود که صاحب صنعت بزرگ دستهایش را در جیب خود فرو کرده است. پزشک می بایست علتش را پیدا کند. صاحب صنعت بزرگ فقط توانسته بود بگوید که از تمایلی مقاومت ناپذیر پیروی کرده است.

تسیفل

البته می فهمم که شما چه می خواهید بگویید. اینکه آن آقا عادت داشت دست در جیب دیگران کند و غیره. با آنکه من این توضیح را تحسین می کنم چون لاقل عامیانه است، اما اجازه می دهید عرض کنم که چنین توضیحی مدلل نیست؟ اما یک چیز درست است: حتی اگر فرض کنیم که توضیح شما درست باشد - نظر یک بیمار که وکیل زرنگی هم هست درباره اینکه به پرونده های تبهکاری گرایش دارد، نمی تواند به همین زودی او را شفا دهد، یعنی او شغلش را رها نمی کند.

کاله

اما شاید احساس گناه را در او کاهش دهد.

تسیفل

درست است، جلسات معالجه ممکن است در بیمار احساس سبکی بوجود آورد. به این ترتیب سرانجام حق گزاف معالجه هم بی نتیجه نخواهد بود. این هم یکی از خدماتی انکارناپذیر روانکاوی است که در وجود طبقه ثروتمند روح کشف کرده است.

کاله

در حالی که بلشویکها، به گفته توماس مان، روح ندارند.

تسیفل

دیگر امروز نباید توماس مان را به داشتن چنین نظری متهم کنید. همین که او چنین نظری داشته، ثابت می‌کند که دیگر این نظر را ندارد. این نویسنده بخصوص در این مورد احتیاط می‌کند که نظریه‌های قبلی را تکرار نکند. جالب این است که روانکاوی چگونه توانسته دوام بیاورد. البته دلیل اصلیش این است که در آغاز به آن دشمنها دادند، بطوریکه لیبرالها مجبور شدند آن را در پناه خود بگیرند. کسانی که ابلهانه با یک تئوری عناد می‌ورزند برای آن تئوری ارزش طلا دارند. شوخیها و لطیفه‌ها نیز به موفقیتش کمک کردند. روانکاوها توانستند این شوخیها را بی ارزش بنامند و به این ترتیب کارشان تمام بود.

کاله

فراموش نکنید که این فرصتی برای صحبت کردن از مسائل جنسی بود. هر قدر که مسائل جنسی در زندگی روزانه کمتر پیش بیاید، مردم بیشتر میل دارند از آن صحبت کنند؛ این طبیعی است. دوست من می‌گفت که صاحب صنعت محترم هم با علاقه در این مورد حرف می‌زد.

تسیفل

مدت زمانی روشنفکران هم خوشحال بودند که، در برابر استدلالهای خسته کننده مارکسیستها که می‌گفتند اقتصاد سرنوشت همه چیز را تعیین می‌کند، تئوری متقابلی داشته باشند که بنابر آن مسائل جنسی سرنوشت همه چیز را تعیین می‌کند.

تسیفل

این طبیعتش است. همیشه هم یکسان خواهد ماند.

کاله

اینقدر خشک نباشید. چرا باید یکسان بماند؟ شما که فیزیکدان هستید می دانید که طبیعت یکسان نمی ماند، بخصوص، وقتی که در آن تغییر داده شود. رودخانه هایی که پیشترها طبیعتی سرکش داشتند و فصل به فصل با خشونت رفتار می کردند، اکنون کاملاً رام شده اند. هر شکلی که به بسترشان داده شود، همانطور دراز می کشند. و زمستانها، در زمانهای پیش چه ها که نمی کردند! اما امروز فقط منظره ای زیبا هستند. در شهرهای بزرگ حتی دل آدم به حالشان می سوزد. و بسیاری از دریاچه های زیبای کاهل، که هیچگاه کاری انجام نداده اند، امروز کاملاً کاری شده اند. ما هم به طبیعت تعلق داریم، و می توانیم خود را تغییر دهیم. فقط ما خود را، مثل دیگر قسمت های طبیعت، دقیقاً مطالعه نکرده ایم، اشتباه در همین بود.

۴ - ۱

تسیفل

نمی توانم بگویم که پدیده ناسیونالیسم را درك کرده ام. تازه بزحمت داستانهای کارل-مای ۱ را می فهمم، داستانهایی که در آنها انسان برتر آلمانی بنام Old Shurehand به امریکاییها کمک می کند تا کار سرخ پوستان را بسازند و عربها و بعضی از شیخهای بدخواه را، سر جای خودشان بنشانند. این همان برداشت اصیل یهودیها از ملت برگزیده است و تازه در قوم یهود هم اصل نیست. این گونه حيله ها، مثل این است که آدم سرش را زیر آب ببرد و در حالیکه با یک نی نفس می کشد دشمن را فریب دهد، وقتی شاخ در می آوری که یک واحد موتوریزه را به شکل ماهیهای نمک زده در آورند و با کشتی بخار به کوهستان قاچاق کنند، یا وقتی که ره ۲، اسب معجزآسا، مبدل به یک فوق تانک شود. و از چرخ معجزآسای چین و چنان یک زره پوش به وجود آید. تمام دانش مدرن ناگهان برای این هدفها به کار گرفته شده و عجب اینجاست که به هر چه بچگانه و خوف آور است پرداخته.

کاله

من می فهمم که چرا شما نمی فهمید چگونه تمام این هشیاریها به حماقت می کشد.

۱. Karl May : نویسنده آلمانی که حدود ۷ داستان کودکانه نوشته است. - م.

تسیفل

آنچه مرا بلافاصله منجر کرد این بود که کلمه «ایمان» چنین نقشی بازی کرد. آنها از من ایمان می‌خواستند، و من هم نمی‌توانم چیزی را که ندارم به آنها بدهم. آنها می‌توانند مالیات بخواهند، و پاره‌ای از خدمات یا رفتار معینی را توقع داشته باشند، مثلاً بگویند وقتی آنها را می‌بینم پایم را بلند کنم. اما نمی‌توانند از من ایمان بخواهند. من حتی به نیوتن هم که انسان هوشمند و برجسته‌ای بود ایمان ندارم، و حالا باید به این «اسمش چه بود» ایمان داشته باشم؟ من خون خوردم تا یاد گرفتم که حق ندارم به هیچ چیز ایمان داشته باشم، نه به اینکه مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است، نه به اینکه جسمی را که به هوا پرتاب می‌کنم مطمئناً به زمین فرو خواهد افتاد، و نه حتی به اینکه در اینجا که می‌بینم شما نشسته‌اید واقعاً چیزی نشسته است؛ همانطور که گفتم نه تنها از وجودم مایه گذاشته‌ام بلکه پول هم خرج کرده‌ام تا گرایش طبیعی‌ام را به ایمان آوردن، نابود کنم؛ و حالا باید به این آدمها ایمان داشته باشم؟ راه بشر جنگلی تا انسان متمدن حتی یک متر هم از راه انسان متمدن تا بشر جنگلی درازتر نیست، این راه پیموده می‌شود.

کاله

احساستان را درک می‌کنم و امیدوارم که برای همکارانتان هم ایمان آوردن دشوار باشد؛ منظوم در رشته‌ای است که با آن آشنا نیستند. مثلاً دین: شنیده‌ام مردمی وجود دارند که باور نمی‌کنند مجموع زوایای یک مثلث فلان درجه است، اما در عوض به ارواح ایمان دارند.

تسیفل

با چیزهای غیر مقدس شوخی نکنید! البته هر فیزیکدانی پلانک^۳ نیست، اما من شنیده‌ام که کسی به ارواح ایمان داشته باشد.

کاله

شاید هم به ارواح نه، به خدا. درباره همین آقای پلانک شما هم شنیده‌ام در روزنامه نوشته‌اند که آدم متدینی است. ما اول باور نکردیم که ایمان دارد اما بعد مجبور شدیم باور کنیم. من بخاطر او با یک آهنگر که عضو گروه آزاداندیشان بود مشاجره‌ای داشتم، و مجبور بودم از مؤسسه ویلهم، که پلانک مدیرش است، دفاع کنم، و بعد مجبور شدم قبول کنم که شاید مؤسسه ویلهم نتواند با یک آدم احمق درباره اتمها

۳. Max planck: پروفیسور فیزیک، متوفی به سال ۱۹۴۷-م.

صحبت کند ، اما با او در مورد مسائل دینی کمابیش توافق دارد .

تسیفل

منظورتان این است که در وجود آدمی مثل پلانک هنوز هم یک بشر جنگلی هست ؟

کاله

از آدمهای جنگلی بگذریم . اما این حرف که آنها در تمام رشته ها اینقدر عقب مانده و بیخرد هستند ، اعتقادی است که نشریات امپریالیست به آن دامن می زنند . برای من تعجب آور است که پلانک مسائلی را که هیچ بشر جنگلی باور نمی کند ، باور می کرد ، مثلاً در زمینه های اجتماعی .

تسیفل

من از این زمینه ها چیزی نمی فهمم .

کاله

اگر چیزی از آن نمی فهمید ، پس چیزهایی از آن را باور خواهید کرد .

۱ - ۵

کاله

من ماساژ دهنده ای را به یاد دارم که زمانی برای درد کمرم مرا ماساژ می داد . روش تازه ای داشت ، بهمین جهت هم دستمزدش ارزان بود . من به علت آخری استخدامش کردم نه به علت اولی . می گفت برایش فقط خود فکر اهمیت دارد ، نه درآمدش . همه چیزش فریب دهنده بود . کارش بسیار دشوار بود ، انگشتانش به نیروی خرس نیاز داشت و آگاهی بسیار دقیق از کشش اعصاب . و ماساژ دهنده های محافظه کاری که می خواستند به همان روش قدیمی پیش بروند ، سخت با او مخالف بودند ، بطوریکه مجبور بود پیشتاز باشد . اگر خوب بود نگهش می داشتم ، اما بد بود و ماساژهایش تأثیری نداشت .

۱ - ۶

کاله

این فکر را اغلب مردم دارند که آدم اگر سازگار باشد می تواند فاشیسم را تحمل کند . ایده چندان خرمندانه ای نیست . به قول آنها چرا باید ، خوکهایی را که نمی خواهند

گفتگوی فراریان ۱۱۳

بکشند پرواز کنند. می‌گویند که «اسمش چه بود» مسأله بیکاری را حل کرده، به این ترتیب که بیکاران را به ساختن تانک، بمب افکن، و مهمات، مشغول کرده. تنها نقضش این است که این کار به جنگ می‌کشد. اینهم همانقدر احمقانه است که بگوییم کاپیتالیسم باز هم قابل تحمل است، اما فاشیسم دیگر خیلی افراطی است. اگر کاپیتالیسم بدون فاشیسم ممکن بود، فاشیسم وجود پیدا نمی‌کرد. نوشته بودند که فاشیسم غده‌ای بیش نیست. اما انسانی که، غده‌ای به نام سرطان دارد حتی وقتی که کاملاً سالم هم باشد، باسانی می‌میرد. اندیشه یک کاپیتالیسم صلح طلب، دیوانگی است. پیش خود تصور می‌کنند: همه چیز بطور عادی می‌گذرد، صلح برقرار است، آنگاه یک اتفاق تأسف آور، یعنی جنگ، آن را قطع می‌کند. درست مثل خوراک دادن به خوکها. مدام غذا به آدم می‌رسد، مدام آدم را می‌شویند، احترامش می‌کنند، عکسش را می‌اندازند، و فقط در این میان یک اتفاق تأسف آور می‌افتد و آدم قصابی می‌شود.

۷ - ۱

کاله

بدتر از همه این است که با وجود آزادی عقاید هرگز در این باره صحبت نمی‌شود که چگونه می‌توان عقیده‌ای داشت: من اول باید در وضعی قرار بگیرم که بتوانم برای خود عقیده‌ای داشته باشم. اما اگر کسانی وجود داشته باشند که با این عقیده مخالف باشند و روزنامه‌ها، دستگاههای خبری و نویسندگان و نشریات را در دست داشته باشند، برایم فایده‌ای نخواهد داشت که بتوانم عقیده‌ام را به زبان بیاورم.

اکتشافات دو مغز آرامش یافته

هنگامی که تسیفل و کاله بار دیگر با هم ملاقات کردند، در هلسینکی شایع شده بود که دو واحد موتوری نازی در فنلاند پیاده شده‌اند. چون این دو واحد قدرت قابل توجهی داشتند، دو دوست اندکی بی‌آرام شدند و گفتگوی سبکی را پیش کشیدند.

تسیفل

بارها با خود فکر کرده‌ام که آیا نمی‌توان دقیق نبودن حیرت‌انگیز پاره‌ای از کلمات را با کمک الفبای جدید از بین برد؟ این خط مطابق نمونه چینی یک خط تصویری خواهد بود. ما که دو روح آرام آرامش یافته‌ایم می‌توانیم بنیان چنین خطی را بوجود بیاوریم.

کاله

گمان نمی‌کنم بتوانیم یک چیز عملی درست کنیم. مثلاً می‌خواهید انسان را چطور بنویسید؟

تسیفل

خیلی ساده است. می‌توانیم یک مرد را در نظر بگیریم، تقریباً به این شکل.



فقط باید ابهامی را که در جملاتی مثل «از نظر انسانی به او نزدیک شده است» وجود دارد، از میان برداریم. نباید طوری باشد که با چنین جمله‌ای بتوان به یک قتل هم فکر کرد. ما می‌توانیم همین علامت را برای «آماده کمک بودن» هم تعیین کنیم.

در این صورت یک آدم بد را این طور می نویسیم :

*) 人

یعنی یک انسان بدون بازو. شما که می فهمید، نویسنده باید دقیقاً جزئیات را تشریح کند. او نمی تواند از خط به این منظور استفاده کند و ما را در ابهام بگذارد.

کاله

موافقم. کمک کننده ترین انسانها کارگران هستند. من این علامت را پیشنهاد می کنم :

└─

مفهومش این است : اجازه دادن دست ، کرایه ای .

تسیفل

چطور می توان خوشامدگویی برای وزیران یا آگهی ترحیم برای صاحبان صنایع را نوشت ، یعنی چطور می توان نوشت « کروپ کارگر بزرگی بود ؟ »

کاله

نمی توان نوشت . قبول ندارید ؟

تسیفل

چرا . پس شما می خواهید که این علامت ✓ را برای کارگران زمانهای آینده نگه دارید ؟ خوب ، به این ترتیب خط ما هم امکان تکامل پیدا می کند .

کاله

ما فقط وقتی بخواهیم کاپیتالیست بنویسیم به مشکل بر می خوریم . شکل منطقی اش این است :

⋯
人

اما این غیر ممکن است ، چون باید اینطور نوشته شود :

人

تسیفل

پیشنهاد:



کاله

این یک جرعه فکری است. باید شکلی هم برای حکومت کردن پیدا کنیم، چون کلمه مهمی است.

تسیفل

خیلی هم مهم است. اما شما برای حکمرانی بیشتر صلاحیت دارید.

کاله

تقریباً چنین شکلی؟



نشستن در حالیکه کون روی سر قرار دارد.

تسیفل

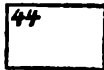
عامیانه است.

کاله

حکمرانی چیز عامیانه‌ای است.

تسیفل

اگر برای مکتب حاکمه استفاده شود بد نیست. مکتب را من به شکل تخته سیاه بازگومی کنم که فقط با عدد سال بکار برده می‌شود.



همین شکل بدون عدد سال معنی **حقیقت ابدی** خواهد داشت، ما می‌توانیم در عین حال آن را برای فریب عقلانی هم بکار ببریم. اما باید لااقل یک علامت هم برای سرپرستی داشته باشیم. همیشه، به منظور ایجاد ابهام، فرمانروایی کردن و سرپرستی را با هم برابر می‌دانند.

کاله

سرپرستی بدون آنکه رنگ سرپرستی خوب یا سرپرستی بد را نشان بدهد بهیچ وجه نباید درخششی داشته باشد مثلاً این جمله « آنها تصمیم گرفتند دانشگاه یا کارخانه را سرپرستی کنند. »

تسیفل

به عنوان سمبل اصلی برای سرپرستی بطور ساده کشیدن یک خط را در نظر می گیریم. بعد ساده کردن و خلاصه کردن آن - نشان سرپرستی خوب است.



و نشانه سرپرستی بد ادامه دادن و پیچیده تر کردن آن



و غیره

حکومت کردن مشابه است با مهار کردن رودخانه ها .
پیش از هر چیز در زمانهای قدیم که توسط مأمورین دیکته می شد لازم بود . دو علامت
دارد : یکی از آنها علامت خوب حکومت کردن است .



مسیر رودخانه کوتاه می شود .
کشتیرانی آسانتر می شود
قدرت رودخانه زیادتر می شود
نگهداریش به افراد کمتری احتیاج دارد .
علامت دوم نشان به حکومت کردن است



مسیر رودخانه درازتر می شود
کشتیرانی دشوارتر می شود
قدرت رودخانه کمتر می شود
نگهداریش به افراد بیشتری احتیاج دارد .
فرمانروایی ، با پشت بر یک سر نشستن است .
فقط یک علامت دارد .



علامت کارگر ، دست از بازو جدا شده است ،

چون کارگر برای زندگی کردن
دستش را کرایه می دهد:



شنیدن، دیدن، خواندن، با یک دست گشاده نشان داده می شود.
با این حال دو علامت وجود دارد.
یکی از آنها به معنی خوب شنیدن، خوب دیدن، خوب خواندن است - یعنی تفاهم و
چیزی در میان دست می گذارد:



دومین علامت به معنی بد شنیدن، گذرا دیدن، سطحی خواندن است. بنابراین دست
خالی است:



بهار با بالهای پرنده و یا سر بیرون زده یک گیاه از زمین نشان داده می شود.
این علامت تولید آزاد شده هم هست:



انقلاب با علامت بزرگ شده بهار، که همان علامت تولید آزاد شده است، نشان داده
می شود.

و بعد با علامت تفاهم، یعنی دست گشاده جمع شود:



امیر کبیر منتشر کرده است:

داستانی از انسانها و خرچنگها

بقلم: ژوزوئه دو کاسترو

ترجمه: منیرجزنی «مهران»

از یک لحاظ گرسنگی و انسان مانند دو روی یک سکه‌اند زیرا از وقتی انسان بوجود آمد گرسنگی هم امکان‌پذیر شد. باین جهت است که «داستایوسکی» می‌گوید: «تو میدانی که سده‌ها سپری خواهند شد و بشریت از زبان علم و دانش خود اعلام خواهد کرد که جنایت وجود ندارد... و آنچه هست و موجود است تنها گرسنگی است.»

ژوزوئه دو کاسترو نویسنده انسانها و خرچنگها که در پزشکی، جامعه‌شناسی و دانش جغرافیا شهرت و اعتباری دارد در سرزمین فقیرنشین «نوردست» برزیل که زادگاه هزاران گرسنه بوده و هست در شکم این غول وحشت و مرگ بدنیا آمد. در گرسنگی زاده شد و با گرسنگی بزرگ شد. در گذر عمر شاهد زندگی وابسته انسانها و خرچنگها در کنار هم بود. آدمهایی که مرگ و زندگی آنان به بود و نبود خرچنگ وابسته بود.

کاسترو در مقدمه کتابش می‌گوید:

«من داستان کودک بینوایی را برای شما نقل می‌کنم که چشم به مناظر این جهان می‌گشاید اما چشم اندازش محدود است به شاخه بزرگی از یک دریا، دریای بینوایی و سیه‌روزی که سراسر یک قاره را دربر گرفته است. برای شما حکایت خواهم کرد که چگونه در باتلاقهای «رسیف» در میان غریقهای این دریا گرسنگی را کشف کردم. من پدیده گرسنگی را در «دانشگاه سوربن» یا در دانشگاه‌های دیگر نشناختم در باتلاقهای «کاپی باریب» و محلات محروم «آفوگادو»، «پتیا»، «سانتوآمارو» و در جزیره «لیت» گرسنگی وجود خود را بر من آشکار ساخت.» کاسترو برای نخستین بار از این غول نابکار سخن می‌گوید و بانسانها هشدار می‌دهد تا از وجود دشمنی که در کنارشان کمین کرده است آگاه شوند. شاید کاسترو نمی‌خواهد در کتابش طریق درمان را نشان دهد بلکه با تجسم درد می‌خواهد راه پیشگیری را گوشزد کند.

صدسال تنهایی
گابریل گارسیا مارکز
ترجمه بهمن فرزانه

صدسال تنهایی واقعه بزرگ ادبیات امریکای جنوبی در سالهای اخیر است. این کتاب موفقیتی بی نظیر داشته و تقریباً به تمام زبانهای زنده جهان ترجمه شده است. ناتالیا جینزبورگ، نویسنده معروف ایتالیایی درباره این کتاب گفته است: «صدسال تنهایی را خواندم. مدتها بود این چنین تحت تأثیر کتابی واقع نشده بودم، اگر حقیقت داشته باشد که می گویند زمان مرده است، یا در احتضار است، پس همگی از جای برخیزیم و به این آخرین رمان سلام بگوییم!» رونالد کریست، منتقد، اعتقاد دارد که: «همانطور که در انتظار بزرگترین رمان امریکایی بوده ایم، اینک بزرگترین رمان امریکای شمالی و امریکای جنوبی، اثر گابریل گارسیا مارکز به دستمان می رسد. این رمان شاهکار است.» و جفری ولف، منتقد مجله نیوزویک می نویسد: «کتابی است که مدتها بین ما خواهد ماند. منحصر به فرد است، سراپا جادوست، معجزه گراست.»

ادبایها
ماریانو آزوئلا
ترجمه سروش حبیبی

درگیریها و کشاکشهای اجتماعی و سیاسی، چهره هایی آشوب‌زا و مرگبار به مکزیك - سرزمین پرستشگاهها و قهرمانهای افسانه‌ای - بخشیده بود. مردمی ستمکش از ژرفای فریاد واشك و خون، «قهرمان» می‌آفریدند و خود قربانی این قهرمان‌پروری می‌شدند. اما همچنان «ادبایها» بودند که بر آنان فرمان می‌راندند و زندگی وهستیشان را به تاراج می‌بردند.

دکتر «ماریانو آزوئلا» بزرگترین چهره ادبیات معاصر مکزیك، که خود در متن این ماجراهای خونین دوران انقلاب بوده است و بهترین اثر خود، ادبایها را با پرداختی محکم و یکدست درآمیزه‌ای از پدیدارهای ناهمگون زندگی ارائه داده است.

خداحافظ گاری کوپر
رومن گاری
ترجمه سروش حبیبی

رومن گاری، نویسنده فرانسوی روسی تبار راحت می نویسد و این، ممکن است نثری پیراسته و سلیس نباشد، اما در نوشته‌هایش پیوسته از ارزشهایی جانبداری کرده است که انسانیت اروپایی امروز را تشکیل می‌دهد. خداحافظ گاری کوپر از واپسین آثار اوست فریاد انزجار نسلی که به ستیز با نظام سوداگرانه و ضد انسانی «ماشینیسیم» برخاسته و درگذزار سرگشتگیها دست و پا می‌زند. «لنی» امریکایی، دل از یار و دیار می‌کند و به کوههای بلند سویس روی می‌آورد تا مگر از منجلاب شهرها و هیاهوی خردکننده ماشین وارد. او از امریکا و تمدنش تنها به «گاری کوپر» دل بسته است - چهره‌ای که اسطوره جسارت و راستی بود و همیشه با فرومایگان سرستیز و دعوا داشت و پیوسته پیروز و قهرمان - گاری کوپر، این منظر امریکای دیروز، چهره‌ای که سیمای انسانی او رفته رفته در زیر غبار و دودکارخانه‌ها و هیاهوی ماشینهای غول‌پیکر محو و نابود می‌شود...

خوشه‌های خشم
نوشته جان اشتین بک
ترجمه شاهرخ مسکوب - عبدالرحیم احمدی

نشاندارترین اثر جان اشتین بک -- خوشه‌های خشم -- بازگوینده روزهای نکبت و فقر و بحران اقتصادی امریکا در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ است، اما نه همچون تاریخ از سر رویدادنگاری.

بیان کتاب، حکایتگر مردم و ارهیده‌ای است که به نیروی امید در منجلاب زندگی رنجبار خود دست و پا می‌زنند و تنها لحظه‌های خوش زندگی آنها، آرزوهای رنگ‌باخته‌ای است که در سری پروراندند.

اشتین بک، به خاطر نوشتن این کتاب و دیدی که در بیان و پرورش ادبیات عامه و ادبیات کارگری دارد، موفق به دریافت جایزه امریکایی «پولیتنر» شد و در سال ۱۹۶۲ نیز جایزه نوبل به او اهدا گردید.

هن، برتولت برشت
برگزیده شعرهای برتولت برشت
انتخاب و ترجمه بهروز مشیری

هن، برتولت برشت پنجاه شعر از «برشت» را در برمی گیرد. برشت بادیدی انقلابی و بیانی ساده و دلنشین از جنایات، بردگی انسان و خودفروختگی او سخن می گوید: «من از ننگ خویش سخن می گویم، باشد که دیگران از ننگهایشان بگویند.» رسالتی که او برای خود قائل بود، او را وامی داشت تا از راه قلم و ذهنش پلیدیها را بشکافد و چرك و عفونت آن را بنمایاند و انسان را به تفکر در پیرامون خود و خویشتن وادارد. او برای همه مردم می نوشت؛ برای کودکان، برای کارگران و برای کشاورزان، و به زبان ایشان.

ارنست فیشر، منتقد بزرگ زمانه ما درباره برشت می گوید: «شعرهای او کمک می کند تا دیوار جهل، دروغ و تیرگی در هم شکسته شود.»

بعل

برتولت برشت

ترجمه خشایار قائم مقامی

جهان بی انتهاست و ظالم، آنکس که بتواند در این جهان وحشت‌زا زندگی کند، یا باید پوستی به کلفتی پوست کرگدن داشته باشد، یا اینکه تبدیل به مهره‌ای شود در ماشینی که مصیبت می‌آفریند و سرآخر اینکه در صورت عدم سازش نابود خواهد شد.

«بعل» شاعری است که در مقابل ناروایی‌ها و یا در مقابل مظاهر زندگی در حال تحول، تبدیل به غولی می‌شود که شاید پاره بزرگی از زندگی باشد و گاه که نمی‌خواهد مصائب مهیب را قبول کند خود پاره‌ای از وحشت می‌شود. او چون شمشیری است دو دم که علاوه بر زندگی آهنین خود قدرت برش از دوطرف را هم دارد.

برای بعل آنچه به نام عواطف در به بند کشیدن انسان ساده و بی‌آلایش مؤثر است، چیزی جز گور متروکی که مرده‌ای نامحترم در آن خوابیده، نیست. او به حق یاناحق کام می‌خواهد و نمی‌اندیشد - نمی‌خواهد ببیندیشد - که بعد از این کامجویی چه چیزی در انتظار اوست. همه چیز، جز خواست لحظه‌ای، برای او محکوم است. این شاید پیاسی باشد از برشت که می‌گوید: شعر و شاعر دسته‌گلی نیست صبح چیده از باغچه، بلکه شعر هم می‌تواند ظالم باشد.

کله‌گردها و کله‌تیزها

برتولت برشت

ترجمه بهروز ششیری

کله‌گردها و کله‌تیزها نمایشنامه‌ای است در یازده بخش که در روال تعهدات ویژه روانی و اجتماعی برشت نسبت به مسائل انسانی و حساسیتهای فوق بشری نوشته شده است. درجایی از همین نمایشنامه از زبان «سیسنا» (مشاور دولت) می‌خوانیم:

«کسی که از خانواده متوسطی برخاسته باشد، نه ارباب است و نه رعیت، نه داراست و نه ندارد؛ به همین علت با جنگ بین طبقه دارا و ندار مخالف است؛ توانگران را چون تهیدستان، سادیون پست آزنند می‌داند. او خواستار عدالت و سختگیری در برابر دارا و ندار است؛ پس برای چنین شخصی، سقوط ما یک آرزوست!»

عظمت و انحطاط شهر ماه‌آگونی

برتولت برشت

ترجمهٔ مینو ملک‌خانی - مهدی اسفندیار فرد

عظمت و انحطاط شهر ماه‌آگونی که به شکل اپرت نوشته شده، بدعتی است تازه در اسر اپرا و سرآغاز فصلی است نوین در تغییر و تطور هنری که سالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و بارنگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

این اپرا در بیست تابلو تنظیم شده و در آن از اعتلاء و انحطاط شهری افسانه‌ای حکایت می‌رود. این شهر را گروهی از «پاندازان» و «دامگستران» در ساحل طلاخیز ماه‌آگونی بنیان می‌گذارند. انگیزهٔ بنیان نهادن این شهر، میخوارگی، شکم‌بارگی، عیش و نوش، و اندوختن مال و منال است و باچنین تمایلی است که شهر نوین‌یاد ماه‌آگونی بهترین آوردگاه مردمان دلال‌منش و خوش‌گذران می‌شود.

برشت همراه و همگام با حوادثی که بر این شهر می‌گذرد، ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هستهٔ عظمت این شهر که می‌رود به آزادی اعتلای خویش رسد، می‌پرورد و شهر نوین‌یاد را درگیرودار بحرانه‌های پیاپی و بی‌نظمی و ناامنی داخلی که بازتابی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند.



فهرست سالانهٔ انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

دوستان کتاب می‌توانند به نشانی «خیابان سعدی شمالی - بن بست فرهاد - شمارهٔ ۴۳۵ - دایرهٔ روابط عمومی مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر» با ما مکاتبه کنند تا فهرست سالانه را - به رایگان - برای ایشان ارسال داریم.

آثار برتولت برشت
در مجموعه انتشارات امیر کبیر

رمان دوپولی
ترجمه : ا. باقرزاده

من، برتولت برشت
(برگزیده شعرهای برشت)
ترجمه : بهروز مشیری

کله گردها و کله تیزها
ترجمه : بهروز مشیری
تنظیم شعرها : خشایار قائم مقامی

بعل
ترجمه : خشایار قائم مقامی

مادر
ترجمه : منیژه کامیاب - حسن بایرامی

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی
ترجمه مینوملک خانی - مهدی اسفندیار فرد



مؤسسه انتشارات امیرکبیر